

باتلاق عراق و اثرات آن بر مناسبات امریکا و ایران

جنگ امریکا علیه عراق در اول ماه مه بطور رسمی ظاهراً پایان یافت، اما سربازان امریکائی کماکان در زیر آتش راکت‌ها، مین‌ها و بمب‌گذاری‌ها روزمره به قتل می‌رسند. چهار ماه پس از پایان جنگ هنوز هیچگونه نشانی از صلح و آرامش و بازگشت به شرایط عادی دیده نمی‌شود. رهبران امریکا برای مهار اوضاع چه بسا ناگزیر شوند نیروهای نظامی خود را در عراق که هم اکنون قریب ۱۴۰ هزار نفر است، افزایش دهند. رامسفلد وزیر دفاع امریکا اعلام کرد که احتمالاً قوای جدیدی از ذخیره گارد ملی به عراق اعزام خواهد شد. از پایان جنگ تا کنون علاوه بر عملیات نظامی و خرابکارانه علیه قوای امریکا و انگلیس و علیه مراکز خارجی و لوله‌های نفت، مخالفت مردم با حضور نیروهای اشغالگر نیز هر روز دامنه وسیع‌تری بخود می‌گیرد.

چهارماه پس از پایان جنگ، امروز شاخص وضعیت عراق هرج و مرج، ناامنی، خشونت، نابسامانی زندگی، کمبود آذوقه و خواربار و مشکل آب‌رسانی و برق است. خشونت هر روز ابعاد تازه‌ای بخود می‌گیرد و قربانیان آن از سربازان امریکائی و نیروهای اشغالگر فراتر می‌رود.

ادامه در صفحه ۷

محمود اسفغ

به مناسبت سالگرد انقلاب ۵۷ (۷)

دگرگونی‌های اقتصادی - اجتماعی

در جامعه‌ی ایران در بیش از صد سال گذشته تحولات و دگرگونی‌های عمده‌ای روی داده است. این تحولات و دگرگونی‌ها همواره یک سان نبوده‌اند. در دورانی سریع، شدید و عمیق و در دورانی بطئی و سطحی. سال‌های میان ۱۳۴۲ تا آغاز انقلاب یکی از دوران‌هایی است که در ایران دگرگونی‌های شدید و عمیقی صورت گرفت. ایران سال ۱۳۵۶ از نظر شرایط مادی و عینی و ترکیب جمعیت شهرها و روستاها با ایران سال ۱۳۴۲ تفاوتی زیاد داشت.

نقطه‌ی آغاز این دگرگونی‌ها را برنامه‌هایی تشکیل می‌داد که تحت نام «انقلاب شاه و ملت» یا «انقلاب سفید» به مورد اجرا گذاشته شد و دو محور اصلی آن را **فروش اراضی** به روستاییان و گسترش صنایع تشکیل می‌داد. این برنامه‌ها البته با نمایش‌ها و تبلیغ‌هایی پر سر و صدا همراه بود.

شاه، «انقلاب شاه و ملت» را به عنوان نقطه‌ی آغاز تحولی در جامعه‌ی ایران اعلام داشت که جامعه را در تمام شئون آن از بنیان متحول خواهد ساخت، آن را به «دروازه‌های تمدن بزرگ» خواهد رساند و از ایران ژاپونی دیگر در قرن بیستم خواهد ساخت. شاه و کارگزاران او می‌کوشیدند به مردم القا کنند که اندیشه‌ی «انقلاب شاه و ملت» زائیده‌ی نبوغ فکری و اراده و تصمیم داهیانه‌ی شاه است برای انجام دگرگونی‌های ریشه‌ای در جامعه و فی‌الواقع برداشتن گام‌های اساسی و حساب شده در راه صنعتی کردن ایران و تبدیل آن از جامعه‌ای کشاورزی، سنتی، عقب‌مانده با مناسبات اجتماعی و اقتصادی کهنه، به جامعه‌ای مدرن. ولی، در این مورد نیز واقعیت البته چیز دیگری بود.

ادامه در صفحه ۹

انرژی اتمی در پرتو منافع ملی ایران

در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی که یکی از متحدان گوش به فرمان امریکا بود، قرار شد ایران نقش «ژاندارم» منطقه خلیج فارس را بر عهده گیرد. برای آنکه ایران بتواند چنین نقشی را در منطقه بازی کند، باید دارای ارتشی نیرومند و به ویژه نیروی هوایی کارآمدی می‌بود. بهمین دلیل شاه بخش بزرگی از درآمد نفت را صرف خرید سلاح‌های جنگی و به ویژه هواپیماهای جنگی فانتوم از امریکا نمود و برای پیش‌خرید این جنگ‌افزارها میلیاردها دلار به بانک‌های امریکا پرداخت که هنوز بخشی از آن در حساب‌های بانکی مسدود شده ایران قرار دارند.

در کنار بلندپروازی‌های نظامی، بهره‌گیری از نیروی اتمی نیز در دستور کار رژیم شاه قرار گرفت و کارخانه زیمین آلمان مناقصه ساختن نخستین نیروگاه اتمی ایران در بوشهر را از آن خود ساخت و کار ساختمانی این نیروگاه پیش از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ آغاز گشت. اما پس از سرنگونی رژیم پهلوی، دولت موقت به رهبری مهندس بازرگان شتابزده و بدون هرگونه بررسی کارشناسانه باین نتیجه رسید که تأسیس نیروگاه اتمی، آنهم در سرزمین زلزله‌خیز ایران کاری است عبث. از سوی دیگر، پس از اشغال سفارت ایران توسط دانشجویان «پیرو خط امام» روشن شد که جمهوری اسلامی ایران در مسیری ضد منافع امریکا در منطقه عمل میکند و بنابراین دستیابی چنین حکومتی به تکنولوژی اتمی با منافع غرب سازگار نیست.

ادامه در صفحه ۱۴

منوچهر صالحی

پایان آغازی نو یا مرگ زودرس «نقشه راه»

هنگامی که به رهبری دیوانسالاری جورج دبلیو بوش «نقشه راه» به مثابه برنامه تحقق «صلح» میان اسرائیل و فلسطین و همچنین تشکیل دولت مستقل فلسطین تا پایان سال ۲۰۰۵ بطور مشترک از سوی سازمان ملل متحد، بازار مشترک اروپا، روسیه و امریکا ارائه شد، مطرح ساختن که این پروژه نیز با شکست روبرو خواهد شد، زیرا حکومت ائتلافی اسرائیل به رهبری شارون در پی صلح نیست و بلکه هنوز می‌پندارد که میتواند با گسترش پروژه‌های شهرک‌سازی در مناطق اشغالی زمینه را برای ضمیمه ساختن بخش بزرگی از کرانه غربی رود اردن به اسرائیل فراهم سازد. به همین دلیل نیز حکومت اسرائیل زمانی حاضر شد آن «طرح» را امضاء کند که دیوانسالاری امریکا موافقت خود را با ۱۷ مورد پیشنهادهای «اصلاحی» اسرائیل اعلان داشت، بدون آنکه آن موارد علنی گردند تا هم حکومت خودگردان فلسطین بداند «اصلاحات» حکومت اسرائیل از چه محتوایی برخوردارند. و هم آنکه جهانیان بدانند حکومت ائتلافی دست راستی اسرائیل تا چه اندازه میخواهد در جهت «صلح» گام بردارد...

ادامه در صفحه ۱۲

دیگر مقالات این شماره:

لیبرالسم و بافت جامعه مدنی: منوچهر صالحی

اسرائیل پس از جنگ عراق: مارتن پلان ژنرال

کشوری بر طرح پیش نویس قانون اساسی: حمید مصدقی

تاریخ لیبرالیسم نشان می‌دهد که رهبران این جنبش از همان آغاز برای آنکه بتوانند از حقوق فرد دفاع نمایند، کوشیدند تا آنجا که ممکن بود بافت جدیدی از دولت بوجود آورند که عکس برگردانی بود از حقوقی که فرد از آن برخوردار بود. عبارت دیگر فرد و دولت باید از یک سطح حقوق برخوردار می‌شدند تا دولت نتواند قدر قدرت گردد و به حقوق و آزادی‌های فردی تجاوز کند و دیدیم که تقسیم قوای دولتی نیز کوششی بود تا از گرایش استبدادی دولت تا آنجا که ممکن بود، جلوگیری شود. اما آنچه که هم حقوق فرد را تبیین می‌کند و هم محدوده عملکرد دولت را مشخص می‌سازد، قانون است و بهمین دلیل همانطور که دیدیم احترام به قانون، تحقق حکومت قانونی، حکومتی که بر اساس قانون بوجود آمده و قانونگرایی ذات بلاواسطه او را تشکیل می‌دهد، به جزئی تعیین کننده از عنصر لیبرالیسم بدل می‌گردد. عبارت دیگر قانون پایه و اساس هرگونه آزادی فردی و مدنی را تشکیل می‌دهد و آزادی بدون احترام به قانون ممکن نیست.

دیگر آنکه اندیشه‌های اقتصادی رهبران لیبرالیسم در مبارزه با اقتصاد مرکانتیلیستی (۱۳) بوجود آمدند. در آن دوران سرمایه‌داری نوپای انگلستان میکوشید با بهره‌گیری از قدرت استبدادی حکومت‌های فتودال بازار داخلی را در قبضه خود گیرد. با پیروزی انقلاب کبیر فرانسه پیروان اقتصاد لیبرالی «کوشیدند اقتصاد را از زیر سیطره دولت بیرون آورند. آنها با طرح شعار فیزیوکراتی (۱۴) «بگذار بشود» Laissez-Faire این نظریه را تبلیغ می‌کردند که خیر و خوشبختی همگانی ایجاب می‌کند تا همه افراد جامعه در فعالیت‌های اقتصادی خود از آزادی کامل برخوردار باشند و بنابراین دولت نباید در امور اقتصادی دخالت کند. شعار «بگذار بشود» نیز بیانگر همین تمایل فکری است. با این حال دیری نپایید و اقتصاددانان لیبرال دریافته‌اند که حقوق طبیعی به تنهایی نمی‌تواند آزادی‌های فردی را تضمین نماید و بلکه هنگامی که فردی به فرد دیگر وابستگی اقتصادی یافت، آزادی او خدشه‌دار می‌گردد.

تنگدستی‌های مالی نیز عاملی است که حقوق طبیعی انسان را به امری پوچ و فاقد هرگونه ارزش عینی بدل می‌سازد. بهمین دلیل بخشی از روشنفکران و فعالین جنبش لیبرالیستی کوشیدند با ایجاد سازمان‌های کارگری، تعاونی‌های کارگری و سرانجام اتحادیه‌های کارگری در جهت بهبود وضعیت کارگران گام‌های عملی و فعال بردارند. در همین راستا زندگی واقعی، نادرستی بسیاری از نظرات اولیه لیبرالیسم را نشان داد و آشکار شد که با شعار «بگذار بشود» بسیاری از افراد جامعه از بسیاری از خواسته‌های خود محروم خواهند گشت و بنابراین خیر و خوشبختی همگانی ایجاب می‌کند که دولت در زندگی اقتصادی نقشی تعیین کننده بر عهده گیرد و با در اختیار گرفتن بخشی از ثروتی که جامعه سالیانه تولید می‌کند، در جهت ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر مساوات و عدالت بیشتر گام بردارد.

همچنین رشد تولید سرمایه‌داری نشان داد که پیدایش انحصارات تولیدی امری اجتناب ناپذیر است و در همین راستا تحقق بازار جهانی و آزادی تجارت در سطح جهانی است که می‌تواند زمینه را برای رشد مداوم تولید سرمایه‌داری ممکن گرداند. نئولیبرالیسم با توجه به روند تولید سرمایه‌داری بر این نظر است که دولت باید در اقتصاد تا به آن حد دخالت کند که هیچ نیروی نتواند رقیبان خود را از میان بردارد و به انحصار کامل در عرصه بازار ملی و جهانی دست یابد. بنابراین دخالت دولت در اقتصاد منوط می‌شود به ایجاد شرایطی ملی - جهانی که در بطن آن اصل رقابت در تولید و توزیع بتواند دوام داشته باشد، زیرا بدون وجود رقابت در تولید و توزیع و مصرف، فرد آزاد نیز دیگر وجود نخواهد داشت. باین ترتیب دموکراسی اقتصادی به مسئله مرکزی نئولیبرالیسم بدل می‌گردد.

روشن است که تحقق جامعه دموکراتیک بدون پیدایش لیبرالیسم امری ممکن نبود. لیبرالیسم با طرح حقوق طبیعی و خواسته‌هایی چون آزادی همه افراد بشر از هرگونه قید و بندی، مساوات و عدالت اجتماعی و پارلمنتاریسم جاده صاف‌کن مناسبات دموکراسی می‌گردد. اما

در همین رابطه نیز تئوری تقسیم قوای سه‌گانه دستگاه دولت به قوه مجریه (حکومت)، قوه قضائیه (بخشی از قوه مجریه که از آن مستقل است) و قوه مقننه (مجلس منتخب مردم) از اهمیتی تعیین کننده در ایجاد رابطه متقابل مابین فرد و حکومت برخوردار گردید. می‌دانیم که این تئوری برای نخستین بار توسط منتسکیو در هیئت امروزی آن ارائه شد. او کوشید از طریق تقسیم قوای دولت به نهادهایی که از یکدیگر مستقل هستند و در عین حال یکدیگر را کنترل می‌کنند، هم از بازگشت استبداد جلوگیری کرد و هم آنکه مانعی بر سر راه حکومت دموکراسی توده‌ای بوجود آورد، زیرا در آن دوران غالب نظریه‌پردازان لیبرال بر این باور بودند که دیکتاتوری توده به‌همان اندازه برای سلامت فرد و جامعه مضر است که استبداد فردی این و یا آن شاه فتودال. بعدها رخدادهای انقلاب فرانسه این نظریه را تأیید کرد و دیدیم که حکومت پابرنه‌ها که اکثریت مردم فرانسه را در بر می‌گرفت، سرانجام به حکومت وحشت انجامید، حکومتی که برای بیرون آمدن از بن‌بست‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی مجبور بود با همه چیز و همه کس، حتی با هواداران خود با خشونت برخورد نماید و پایمال شدن ارزش‌های انقلاب را با گلوله و چوبه دار و زندان پاسخ دهد.

وحشت از حکومت توده‌ها سرانجام کار را به آنجا کشانید که بخشی از روشنفکران لیبرال با آغاز قرن نوزدهم با هرگونه کوششی که می‌توانست موجب گسترش نهادهای دموکراتیک در بطن جامعه سرمایه‌داری اروپا گردد، مخالفت ورزیدند و دموکراسی را برای جامعه بشری امری مضر و زهرآگین دانستند. بنابراین مسئله مشروعیت حکومت به موضوع مبارزه روزمره طبقات مرفه و فقیر بدل گشت. لیبرالیسم برای آنکه بتواند برای حکومت دلخواه خود مشروعیت بوجود آورد، ثروت را به یگانه معیار تعیین حکومت بدل ساخت و تنها برای کسانی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن قائل شد که از حداقلی از ثروت برخوردار بودند. در عوض جنبش پابرنه‌ها، جنبش کسانی که جز نیروی کار خود از هرگونه ثروتی محروم بودند، خواهان حق رای همگانی برای همه مردان بود، زیرا آنها تنها از این راه می‌توانستند در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه شرکت جویند و دیدیم که مبارزه در این زمینه، یعنی مبارزه میان هواداران دموکراسی و حامیان لیبرالیسم بیش از یک قرن بطول انجامید و سراسر تاریخ قرن نوزدهم اروپا را رقم زد. لیبرالیسم از همان آغاز پیدایش خویش با حکومت مردم مخالف بود و دموکراسی را ابزار مبارزه طبقاتی پابرنه‌گان می‌دانست و بر این نظر بود که هواداران دموکراسی با دفاع از جمهوری توده‌ای در صددند تا به حسادت طبقاتی دامن زنند و برای آنکه بتوانند بقدرت سیاسی دست یابند، حاضرند جامعه را به کام «استبداد انقلابی» کشانند.

اما هسته اصلی دموکراسی را مفاهیم آزادی، برابری و مساوات تشکیل می‌دهند و دیدیم که تاریخ لیبرالیسم همراه است با کشف حقوق طبیعی و تکامل آن به سطح حقوق بشر که ضامن آزادی واقعی انسان انتزاعی بود. بنابراین لیبرالیسم در عین مخالفت با حکومت توده‌ها خود جاده صاف‌کن تحقق روابط دموکراتیک در جوامع سرمایه‌داری اروپا گردید. در این زمینه برجسته‌ترین رهبران جناح چپ لیبرالیسم نقشی تعیین کننده بازی کردند. آنها دریافته‌اند که اندیشه آزادی فردی تنها در بطن جامعه‌ای دموکراتیک می‌تواند محقق گردد و در نتیجه این جناح رهبری جنبش دموکراسی خرده‌بورژوازی را بدست گرفت و کوشید جنبش کارگری قرن نوزدهم اروپا را تحت کنترل خود در آورد. آنها کوشیدند با تدوین قوانین اساسی جدید که از یکسو زمینه را برای تحقق حکومت‌های مردم‌سالار هموار می‌ساخت و از سوی دیگر حقوق بشر و حقوق فردی و مدنی انسان انتزاعی را تضمین می‌نمود، میان خواسته‌های لیبرالی خویش مبنی بر تأکید بر مقوله آزادی فردی و سازماندهی دموکراتیک جامعه، نوعی مخرج مشترک بوجود آوردند.

غالب دولت‌های آسیائی را به انگلستان وابسته گردانند. ایران نیز از این قاعده مُستثنی نبود. از یکسو روسیه تزاری برای دستیابی به هند باید از سده ایران می‌گذشت و بهمین دلیل با دست‌اندازی به مناطق شمالی ایران، کوشید دولت مرکزی را تضعیف و بخود وابسته سازد. در این دوران روسیه توانست طی دو جنگ بزرگ ۱۷ شهر ایران را اشغال کند و مناطق گسترده‌ای از ایران را به تصرف خود در آورد. از سوی دیگر ناپلئون برای آنکه بتواند دست انگلیسی‌ها را از هند کوتاه سازد، می‌کوشد با حکومت فتحعلی‌شاه (۲۲) روابط حسنه برقرار سازد و بهمین دلیل چند کارشناس نظامی را به ایران اعزام می‌دارد. انگلستان نیز برای آنکه بتواند از پیشرفت رقیبان خود بسوی هندوستان جلوگیری کند، می‌کوشد دربار قاجار را بخود وابسته سازد. انگلستان در ازای گرفتن امتیازاتی از روسیه تزاری حاضر می‌شود مُتصرفات روسیه در خاک ایران را به رسمیت شناسد و با جُدا کردن بخشی از خاک ایران، افغانستان مُستقل را بوجود می‌آورد تا راه روسیه بسوی هندوستان را مسدود سازد. خلاصه آنکه ندانم کاری‌های دربار قاجار و بی‌خبری مردم ایران از علوم و فرهنگ تولید صنعتی سبب شد تا ایران همچنان در خواب خرگوشی خود بسر برد و در عوض کشورهای اروپائی برای دستیابی به مقاصد استعماری خود از جهالت و بی‌خبری حکومت و سلطنت ایران حد اکثر استفاده را بسود خود کردند. بطور مثال ناپلئون برای آنکه بتواند در لهستان ارتش روسیه را از پا در آورد، از روند صلح ایران و روسیه جلوگیری کرد و برای آنکه بتواند از ایران بعنوان سکوی پرش بسوی هندوستان استفاده کند، سلطنت فتحعلی‌شاه را با وعده و وعید مجبور کرد تا روابط سیاسی خود را با انگلستان قطع نماید و به آن کشور اعلان جنگ دهد (۲۳). همین بی‌خبری از دنیای جدید سبب شد تا برخی از ایرانیان که با اروپا و اروپائیان در رابطه بودند، کم‌کم به وخامت اوضاع پی برند و در جهت بیدار ساختن ایرانیان از خوابِ دقیانوسی (۲۴) گام بردارند. این تلاش‌ها از دوران فتحعلی‌شاه آغاز شد و در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه (۲۵) ابعاد گسترده‌تری یافت. تحت تأثیر همین تلاش‌ها بود که جنبش تنباکو توانست پیروز گردد و ناصرالدین‌شاه مجبور شود در برابر جنبش مردم که دارای وجه ضد استعماری بود، عقب بنشیند. همین تلاش‌ها سرانجام زمینه را برای پیروزی جنبش مشروطیت در دوران سلطنت مظفرالدین‌شاه آماده ساخت که هدف نهائی آن از بین بردن استبداد شرقی و استقرار حکومت مُتکی بر قانون در جامعه بود.

بر اساس آثار و مدارکی که موجود هستند، ایده‌ها و اندیشه‌های ترقی‌خواهانه که در اروپا در رابطه با روند تکامل اجتماعی و اقتصادی این جوامع بوجود آمده بودند، در ایران از یکسو توسط اروپائیان که به میهن ما آمدند و از سوی دیگر بوسیله ایرانیانی که به فرنگستان رفته و در آنجا با این اندیشه‌ها آشنا گشته بودند، ترویج گردیدند. روشن است نخستین کسانی که توانستند به اروپا سفر کنند، کسانی از خانواده سلطنت بودند و آنکه بخانواده‌های ثروتمندی تعلق داشتند که از نقطه نظر منافع مادی به دربار وابسته بودند. بنابراین نخستین کسانی که در جهت ترقی و اصلاح جامعه گام برداشتند، از میان اشرافیت وابسته به سلطنت برخاستند. یکی از این چهره‌ها ابوالقاسم قائم‌مقام (۲۶) بود که در دوران محمدرضا (۲۷) به صدرات رسید و کوشید در دستگاه اداری کشور دگرگونی‌هایی بوجود آورد و آنرا با اوضاع زمانه تطبیق دهد. دیگری میرزا تقی خان امیرکبیر (۲۸) بود که قائم‌مقام به استعداد و توانائی او پی بُرد و در آموزش و پرورش او کوشش بسیار نمود. امیرکبیر در دوران ناصرالدین‌شاه به صدرات رسید و گام‌هایی اساسی در جهت اصلاح دستگاه اداری کشور برداشت و برای آنکه ایران را مُدرنیزه کند، دست به اصلاحات کلیدی زد. در دوران او مدرسه دارالفنون تأسیس شد که نقش یک دانشگاه را داشت و هدفش تربیت مُتخصصین ایرانی بر اساس علوم جدید بود که در اروپا بوجود آمده و پایه پیشرفت و ترقی آن قاره گشته بودند. اما دیدیم که این دو صدراعظم پس از چندی بدستور شاهان قاجار به قتل رسیدند، زیرا که اشرافیت وابسته به سلطنت از اصلاحات وحشت داشت و بر این گمان

دُمکراسی نمی‌توانست تحقق یابد تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد را پشت سر نهاده و پا به دوران انحصارات صنعتی، تجاری، بانکی و مالی نگذاشته بود. با پیدایش انحصارات است که دوران بازار ملی به پایان غم‌انگیز خود نزدیک می‌شود و بازار جهانی به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بدل می‌گردد. سرمایه‌داری برای آنکه به ضرورت بازار جهان پی برد، باید دو جنگ جهانی سهمگین را پشت سر می‌نهد و بشریت باید در این زمینه بهای سنگینی می‌پردازد. همراه با این تحول است که دُمکراسی می‌تواند بتدریج بر لیبرالیسم « لکفله یابد و به شالوده اصلی سیستم سیاسی جوامع متروئل سرمایه‌داری بدل گردد.

خلاصه آنکه لیبرالیسم ایدئولوژی مبارزاتی بورژوازی علیه فئودالیسم بود و دُمکراسی ابزار مبارزاتی کارگران علیه سرمایه‌داری است. دُمکراسی مُناسباتی است که محصول مبارزات مُستمر و پیگیری است که کارگران برای تحقق منافع خویش بر سرمایه‌داران تحمیل ساختند. بدون مبارزات مطالباتی (صنعی و سندیکائی) و سیاسی (حزبی) کارگران تحقق مُناسبات دُمکراتیک سرمایه‌داری که مُبتنی بر آزادی‌های فردی (حقوق بشر) و مدنی (حق تشکیل انجمن‌ها، سندیکاها و احزاب و ...) و حق انتخاب همگانی است، امری محال بود. بهمین دلیل نیز مارکس بر این عقیده است که دُمکراسی واقعی تنها زمانی می‌تواند تحقق یابد که مُناسبات تولید سرمایه‌داری از میان برداشته شود. پیش‌شرط اصلی تحقق این مهم از میان برداشتن مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید است که زمینه را برای جامعه بی‌طبقه که در آن دُمکراسی واقعی می‌تواند عملی گردد، فراهم می‌سازد. بنابراین دُمکراسی سوسیالیستی و سپس دُمکراسی کمونیستی ادامه منطقی روند تکامل دُمکراسی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند (۱۵).

می‌دانیم که پای اروپائیان از دوران حکومت صفویه به ایران باز شد. شاه عباس (۱۶) توانست با کمک انگلیسی‌ها ارتش ایران را به تُفنگ و توپ مجهز سازد. عبارت دیگر تولید تسلیحات مُدرن را حکومت صفویه از انگلیسی‌ها آموخت. در همین دوران پای تجار انگلیسی، فرانسوی، هلندی و روسی نیز به ایران باز شد و پُرتغالی‌ها توانستند جزیره هُرْمُز را که مُتعلق به ایران بود، به تصرف خود در آورند و آن جزیره را به مرکز تجارت خود در خلیج فارس بدل سازند. می‌دانیم که شاه عباس برای آنکه بتواند دست پُرتغالی‌ها را از جزیره هُرْمُز کوتاه کند، مجبور شد از کمپانی هند که به تجار انگلیسی تعلق داشت، چند کشتی کرایه کند و به کمک آن کشتی‌ها سپاهیان ایران را به جزیره هُرْمُز برساند (۱۷). همین امر روشن می‌سازد که ایران در مُقایسه با کشورهای اروپائی از تکنولوژی نظامی و دریائی عقب‌مانده‌ای برخوردار بود. در نتیجه این شناخت نادرشاه (۱۸) تصمیم گرفت در حوزه دریای خزر و خلیج فارس صنعت کشتی‌سازی را توسعه دهد و برای ساختن کشتی‌های تجاری و نظامی دست بیک سلسله اقدامات زد که البته به نتیجه‌ای نرسید. او نیز برای آنکه بتواند برای ایران یک ناوگان جنگی بوجود آورد، مجبور شد چند کشتی جنگی از انگلیسی‌ها خریداری نماید (۱۹) و از افسران فرانسوی که به ایران آمده بودند، برای بوجود آوردن توپخانه یاری گیرد (۲۰). در همین دوران تجار اروپائی تقریباً در سراسر ایران حضور داشتند و کمپانی‌های انگلیسی و هلندی که در کرمان فعال بودند، به حاکم این ایالت پول قرض می‌دهند تا او بتواند سهم مالیاتی خود را به رضاقلی میرزا که ولیعهد بود، بپردازد (۲۱).

در قرن ۱۸ در اروپا تحولات فنی زیادی رخ داد و در این قرن ماشین بُخار کشف گردید و صنایعی که توسط ماشین بُخار کار می‌کردند، بسرعت رشد نمودند. همین امر سبب شد تا روند عقب‌ماندگی فنی، صنعتی و نظامی ایران نسبت به اروپا بیشتر گردد و هنگامی که قاجارها قدرت سیاسی را بدست آوردند، ابعاد این عقب‌ماندگی آنقدر عمیق بود که مُشتی سیاستمدار درجه سه انگلیسی توانسته بودند سرزمین پهناور هند را تحت سیطره خود در آورند و

بود که دیری نخواهد پائید و آنها از قدرت سیاسی کنار گذاشته خواهند شد. البته روحانیت نیز از همان آغاز با اصلاح طلبان دشمنی می‌ورزید و آنها را بی‌دین می‌خواند (۲۹).

نخستین کسانی که کوشیدند افکار اصلاح طلبانه را در میان مردم رواج دهند، یکی سید جمال‌الدین اسدآبادی (۳۰) بود و دیگری میرزا ملکم خان (۳۱) که پدرش از ارامنه ایران بود که مسلمان شده بود. سید جمال‌الدین در آثار خود با سلطنت مطلقه دشمنی می‌ورزد و برای بیداری ایرانیان انجمن‌های سری تشکیل می‌دهد. او باین نتیجه می‌رسد که ضعف و پراکندگی مسلمانان سبب شده است تا جهان عیسوی بتواند بر کشورهای اسلامی سلطه پیدا کند و بنابراین برای آنکه کشورهای اسلامی بتوانند از منافع خود دفاع کنند، ضروری است که «جمع آنان در حوزه یک دولت اسلامی» در آیند. سیدجمال اسدآبادی که به غالب کشورهای پیشرفته اروپائی سفر و در هر کشوری مڈتی زندگی کرد، دریافته بود که «سیل تجدد به سرعت به طرف شرق جاری است» و برای آنکه بتوان به این روند شتاب بیشتری بخشید، می‌کوشد روشنفکران شرق را هم علیه حکومت‌های استبدادی مطلقه تحریک کند و هم آنکه با تکیه بر وحدت جهان اسلام از سلطه سیاست‌های استعماری کشورهای صنعتی اروپا در آسیا و افریقا جلوگیری نماید (۳۲).

میرزا ملکم‌خان کسی است که به اصرار میرزاتقی خان امیرکبیر برای تحصیل علوم سیاسی به اروپا رفت و پس از افتتاح مدرسه دارالفنون در آنجا به تدریس «جغرافیا و علوم مقدماتی» پرداخت. او سپس با تأسیس «فراموشخانه» کوشید سازمانی بر سبک و سیاق فراماسون در ایران بوجود آورد و در آن به «تربیت یک طبقه روشنفکر و لایق خدمات اجتماعی در دستگاه دولت» پردازد. او امیدوار بود که «شاید مردم برادر و برابر و خیرخواه یکدیگر بشوند» (۳۳) ملکم خان تنها کسی است که در آن دوران به مقوله عقب‌ماندگی برخورد کرده و در این باره می‌گوید:

«چون بدی آئین مملکتداری و عقب‌ماندگی وسائل زندگانی مادی مردم ایران را دیدم به اندیشه اصلاح اوضاع افتادم و به اروپا رفتم و در آنجا به مبادی و اصول دین و اجتماع و سیاست که با عقاید عیسوی آمیخته بود، از راه تحصیل آشنا شدم و... دریافتم که سعی و تلاش برای انتظام امور ایران به شیوه ممالک اروپائی کاری بیهوده خواهد بود و از این جهت نقشه عمل خویش را در لفافه دین که با روحیات مردم ایران سازگارتر بود، پوشیدم» (۳۴). او در «کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات» به صراحت می‌نویسد «فصوری که داریم این است که هنوز نفهمیده‌ایم که فرنگی‌ها چقدر از ما پیش افتاده‌اند».

میرزا ملکم خان دریافته بود که علت عقب‌ماندگی ایران تنها این نیست که در ایران کارخانه‌های صنعتی وجود ندارند و بلکه علت اصلی عقب‌ماندگی ایران را در بافت سنتی دستگاه دیوانسالاری دولت می‌بیند و روشن می‌سازد که خمیرمایه دولت در ایران طی سه‌هزار سال تاریخ دچار تحول و دگرگونی نگشته است و می‌نویسد: «چنانکه دو هزار سال قبل از این هر طور مالیات می‌گرفتیم، امروز هم بهمان طور می‌گیریم. رسم حکومت و تقسیم ولایات و ترتیب استیفا و عموم شقوق عمده اعمال دیوان هنوز در حالت سه هزار سال قبل از این باقی هستند... هرگاه راست است که نظم دولت موقوف به نظم دستگاه دیوان است و هرگاه قبول دارید که دستگاه دیوان در ایران سه هزار سال عقب مانده است، پس لابد باید به عزم قوی کمر همت را در تجدید دستگاه دیوان ببندید» و نتیجه می‌گیرد که در این زمینه نیز باید از غرب تقلید کرد و مطرح می‌سازد «همانطور که تلگرافیا (تلگراف) را می‌توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در طهران نصب کرد، به همانطور نیز می‌توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت... هرگاه بخواهید اصول نظم را شما خود اختراع نمائید، مثل این خواهد بود که بخواهید علم تلگرافیا را از پیش خود پیدا نمائید».

با بررسی آثار میرزا ملکم خان می‌توان دریافت که او بنا به تشخیص خود از اوضاع و احوال ایران باین نتیجه رسیده بود که تحقق حکومت‌های «سلطنت معتدل»، یعنی حکومت سلطنت مشروطه از نوع حکومت‌های انگلیس و فرانسه در ایران مقدور نیست و اگر بتوان دستگاه سلطنت استبدادی ایران را به دستگاه «سلطنت مطلق» نظیر آنچه که در روسیه و عثمانی وجود داشت، بدل ساخت، در آن صورت گامی بسیار بزرگ در جهت اصلاح دیوانسالاری دولت در ایران برداشته شده است. او می‌نویسد «اوضاع سلطنت‌های معتدل بحالت ایران اصلاً مناسبی ندارد، چیزی که برای ما لازم است تحقیق اوضاع سلطنت‌های مطلق است». باین ترتیب او با آنکه از اندیشه‌های «لیبرالی» غرب اطلاع فراوان داشت، اما تنها به تبلیغ آن بخش از اندیشه‌های «لیبرالی» در ایران بسنده کرد که تحقق آنها با توجه به ظرفیت‌های سیاسی-فرهنگی ایران ممکن تشخیص می‌دهد.

میرزا ملکم خان بر این نظر بود که در حکومت استبدادی شرقی «همیشه اجرای حکم و عملتعیین قاعده اجرا هر دو محول به وزیر بوده است. باین وسیله در این صفحات هرگز ذول منظم دیده نشده است. وزیر حکم پادشاه را مجری داشته‌اند، موافق هر قاعده که خود خواسته‌اند». بنابراین او باین نتیجه رسید که در ایران برای اصلاح دستگاه دیوان (دولت) باید قدرت را سرشکن ساخت و با بوجود آوردن «دستگاه تنظیم» که تعیین می‌کند بر اساس چه قوانینی باید اوامر شاه را اجرا کرد و «دستگاه اجرا» که از هیئت وزیران تشکیل می‌شود و مجری فرامین شاه است، شاه می‌تواند هم قانونگذار باشد و هم مجری قانون. او بر این عقیده بود که شاه باید تعدادی شخصیت صلاحیتدار را از سوی خود به عضویت مجلس «تنظیمات» برگزیند و در این رابطه نه به حق رأی همگانی باور دارد و نه چنین امری را برای ایران آرزو لازم می‌دانست. او حتی در طرح «قانون اساسی» خود که به ناصرالدین‌شاه ارائه داد، تنها بر روی چند اصل از سیستم حقوقی «لیبرالی» اصرار ورزید که مهم‌ترین آن «اجرای حکومت ایران بر قانون است». در عوض بر خلاف «لیبرال» های اروپائی او این نظریه را تبلیغ می‌کرد که «اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون هر دو حق شاهنشاهی است» و «اعلیحضرت شاهنشاهی این دو اختیار را به توسط دو مجلس علیحده معمول می‌دارد». آنچه که از افکار و عقاید «لیبرالی» می‌توان در این طرح قانون اساسی یافت، خلاصه می‌شود به اینکه «قانون در کل ممالک ایران در حق جمیع افراد رعایای ایران حکم مساوی دارد» و «هیچ شغل و هیچ منصب دیوانی موروثی نیست» و «آحاد رعایای ایران جمیعاً در مناصب دیوانی حق مساوی دارند» و «از رعایای ایران هیچ چیز نمی‌توان گرفت مگر بحکم قانون» و «هیچیک از رعایای ایران را نمی‌توان حبس کرد مگر به حکم قانون» و «ذخول جبری در مسکن هیچ رعیت ایرانی جایز نخواهد بود مگر به حکم قانون» و «عقاید اهل ایران آزاد خواهد بود». روشن است که طرح خواست‌های لیبرالی، آنهم در این سطح برای ایران آرزو امری بسیار با اهمیت بود. برای نخستین بار کسی در ایران کوشید حکومت مستبد شرقی را به حکومت مطلقه اروپائی بدل سازد و شاه دیکتاتور را جانشین شاه مستبد گرداند.

دیگر آنکه از حکومت قانون و برخی حقوق فردی و مدنی نام برده می‌شود. و نیز می‌بینیم پس از ترور ناصرالدین‌شاه و سلطنت مظفرالدین‌شاه میرزا ملکم خان که تغییرات زمانه را پیگیری می‌کرد و دریافته بود «غلب وزیرای ما در فرنگستان تربیت شده‌اند» به حجم خواسته‌های لیبرالی خود می‌افزاید و از این شاه می‌خواهد که حق آزادی بیان و قلم مردم را به رسمیت شناسد، زیرا که «اختیار کلام و قلم در عصر ما سلطان کره زمین شده است» و در همین رابطه می‌کوشد مقوله آزادی را تعریف کند و می‌نویسد «حق آزادی این است که آزادی هیچکس به حق هیچکس خلی خللی وارد نیاورد». دیگر آنکه او از تحقق «عدالت قانونی» سخن می‌گوید و باین نتیجه می‌رسد که «عدالت» را تنها قانون می‌تواند در جامعه حاکم سازد و برای آنکه در ایران بتواند دولت مدرن استقرار یابد، چهار خواست کلی خود را طرح

می‌کند که عبارتند از «امنیّت جانی و مالی، احداث مجلس قوانین، ترتیب دستگاه اجراء، اختیار کلام و اختیار قلم» (۳۵).

با طرح این نظرات کوشش شد نشان داده شود که افکار و اندیشه‌های «لیبرالی» نیز همچون توپ و تفنگ و تلگراف و راه آهن از غرب به ایران وارد شدند و کسانی که این افکار و اندیشه‌ها را در ایران ترویج و تبلیغ کردند، می‌پنداشتند که اگر بتوان دستگاه دولت را در ایران بر اساس قانون و مشروطیت سر و سامان داد، پس می‌شود علیه روابط سنتی که عقب‌ماندگی علمی، فنی، صنعتی، اقتصادی و اجتماعی ایران را دوام می‌بخشیدند، گام‌های اصولی برداشت. هر چقدر اندیشه‌های «لیبرالی» در ایران بیشتر توسعه یافت، بهمان نسبت نیز مردم بیشتری از ابعاد عقب‌ماندگی ایران نسبت به اروپا با خبر شدند و به ضرورت اصلاحات سیاسی پی بردند. گسترش نفوذ روزمره دولت‌های مسیحی اروپا در دربار ایران حتی موجب شد تا بخشی از روحانیت شیعه نیز بخاطر آنکه ارکان جامعه اسلامی به خطر نیافتد، به ضرورت اصلاحات واقف گردد و در این زمینه با روشنگران «لیبرال» ایران همداستان شود.

جنبش تنباکو و «انقلاب مشروطه» باین دلیل پیروز شدند که روحانیت شیعه و روشنگران لیبرال ایران توانستند با یکدیگر جبهه واحدی را علیه دولت استعماری مسیحی غرب و دیوانسالاری سنتی دستگاه سلطنت استبدادی ایران تشکیل دهند. اما دیدیم که این ائتلاف دیری نپایید و جُذائی این نیروها از یکدیگر که یکی روابط گذشته و دیگری مناسبات مدرن اجتماعی را نمایندگی می‌کرد، امری اجتناب ناپذیر بود. همین امر سبب شد تا هم حکومت استبدادی همچنان در ایران دوام داشته باشد و هم آنکه دولت استعماری امپریالیستی بتواند تسلط سیاسی و اقتصادی خود را بر ایران بیشتر از گذشته گسترش دهد.

نکته آخر آنکه چون در ایران طبقه بورژوازی مولد به مفهوم اروپائی آن موجود نبود و آنچه که از اقشار بورژوائی در ایران وجود داشت، همچون سرمایه‌داری تجاری، دارای وجه سنتی بودند، «لیبرالیسم» نتوانست به ایدئولوژی این اقشار از طبقه سرمایه‌دار ایران تبدیل گردد و بهمین دلیل روشنفکران که بنا به سرشت خود دارای منشأ خرده بورژوائی هستند، به علمداران «لیبرالیسم» بدل گشتند.

پانویس‌ها:

- ۱۱- در این رابطه رجوع شود به «آزادی و قانون اساسی» که فصلی از کتاب «روح القوانين» نوشته شارل مونتسکیو Charles Montesquieu است. این اثر در سال ۱۷۴۸ برای نخستین بار انتشار یافت.
- ۱۲- کارل تودور ولکر Carl Theodor Welcker در ۲۹ مارس ۱۷۹۰ در ایالت Hessen آلمان زاده شد و در ۱۰ مارس ۱۸۶۹ درگذشت. او سیاستمدار و حقوقدان بود.
- ۱۳- مرکانتیلیسم Merkantilismus اقتصادی است که در دوران افول فنودالیسم در اروپا بوجود آمد. سرمایه‌داری جوان و نوپا با بهره‌گیری از این شیوه اقتصادی که متکی بر تجارت بود، از یکسو کوشید با بوجود آوردن بازار ملی هم مرزهای گمرکی فنودالی را در عرصه ملی از میان بردارد و هم آنکه از ورود سرمایه‌تجاری یگانه به بازار ملی جلوگیری کند. براساس تئوری مرکانتیلیستی هدف اصلی تجارت به تنهایی کسب پول نیست و بلکه تجارت وسیله‌ای است که از آن طریق بتوان به کسب اضافه‌افزایش که در هیئت سود تجاری خود را نمایان می‌سازد. دست یافت. بنابراین سرمایه‌تجاری که نیروی تعیین کننده در اقتصاد مرکانتیلیستی است به موتور اصلی رشد سرمایه‌داری در بطن مناسبات فنودالی بدل می‌گردد. عبارت دیگر با پیدایش اندیشه‌های مرکانتیلیستی زمینه برای پیدایش اقتصاد سیاسی بوجود می‌آید.
- ۱۴- فیزیوکراتی Physiokratie به آن سیستم اقتصادی اطلاق می‌شود که برای اقتصاد سیاسی نظمی طبیعی قائل است و می‌کوشد قوانین مربوط به بازتولید و گردش مجموعه سرمایه اجتماعی را بر اساس قوانین طبیعی حاکم بر اقتصاد تدوین نماید. فیزیوکرات‌ها بر عکس مرکانتیلیست‌ها که پول را سرچشمه ثروت می‌دانستند، بر این باور بودند که تنها کاری که در روند تولید کشاورزی مصرف می‌شود، بارآور است. آنها بر اساس این نظریه جامعه را به سه طبقه تقسیم می‌کردند که عبارت بودند از طبقه زمیندار، طبقه مولد کشاورزان و طبقه تجار و پیشه‌وران. طبقات قهیمتی که در روستاها و شهرها زندگی می‌کردند، با آنکه در تولید و توزیع شرکت نداشتند، بر حسب آنکه از نظر اقتصادی به کدام یک از

این طبقات وابسته باشند، میان یکی از این سه طبقه سرشکن می‌شدند. بر حسب این تقسیم‌بندی صاحبان کارگاه‌های تولیدی و کارگرانی که در آن کارگاه‌ها نیروی کار خود را می‌فروختند، با یکدیگر طبقه واحدی را تشکیل می‌دادند. رجوع شود به اثر: Der europäische Liberalismus im 19. Jahrhundert, Herausgeber: Lothar Gall und: J. B. Metzler, Stuttgart, 1981. Verlag Ullrich & Neumann, in Gmbh, November.

- ۱۶- شاه عباس اول پنجمین شاه از سلسله صفوی بود. در هرات در ۹۷۸ هجری زاده شد و در سال ۱۰۳۸ هجری درگذشت. در دوران سلطنت او ایران از ثبات و امنیت برخوردار بود و بهمین دلیل صنایع و کشاورزی رشد کردند. در دوران شاه عباس برادران شریک به ایران آمدند و با کمک آنها شاه عباس توانست برای ارتش ایران تویخانه بوجود آورد. به دستور او از حوزه قدرت قزلباش‌ها شدت کاسته شد و بجای آن سپاه شاهسون (دوستداران شاه) در دست کرد و توانست آنها را پایگاه قدرت مستبده خود بدل سازد. او رویهم ۲۲ سال بر ایران سلطنت کرد.
- ۱۷- در این باره رجوع شود به کتاب تاریخ کامل ایران، تألیف دکتر عبدالله رازی، انتشارات اقبال، تهران، سال انتشار ۱۳۴۱، صفحات ۴۲۲-۴۲۳.
- ۱۸- نادرشاه از ایل افشار بود و در سال ۱۱۰۰ هجری متولد شد و در سال ۱۱۶۰ هجری بدست سرداران خود کشته شد. او رویهم ۱۲ سال بعنوان شاه بر ایران سلطنت کرد و لیکن در دوران شاه طهماسب صاحب اصلی قدرت او بود. نادر که نابغه جنگی بود توانست بود تمامی همسایگان ایران را شکست دهد. او هندوستان را نیز فتح کرد و با ثروتی فراوان از آنجا بازگشت.
- ۱۹- رجوع شود به کتاب نادرشاه، نوشته لکه‌هات، ترجمه و اقتباس شمس‌الهدایتی، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال انتشار ۲۵۳۷، صفحه ۳۳۲.
- ۲۰- همانجا، صفحه ۳۳۴.
- ۲۱- همانجا، صفحه ۲۲۴.
- ۲۲- از تاریخ تولد فتحعلی‌شاه اطلاعی در دست نیست. او در سال ۱۲۱۲ هجری به سلطنت رسید و در سال ۱۲۸۰ هجری در اصفهان درگذشت. وی برادرزاده آغا محمدخان قاجار بود. در دوران سلطنت او ایران در چند جنگ از روسیه شکست خورد و در غارت‌های جنگی سنگینی به روس‌ها پرداخت. همین امر سبب شد تا دربار ایران از دردت‌ها و کمپانی‌های خارجی وام بگیرد و باین ترتیب به آنها وابسته شود. در دوران فتحعلی‌شاه روحانیون از اقتدار سیاسی زیادی برخوردار شدند.
- ۲۳- در این باره رجوع شود به کتاب تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، نوشته سعید نفیسی، جلد اول، انتشارات بنیاد، تاریخ انتشار ۱۳۶۴.
- ۲۴- دقیانوس گویا یکی از امپراتوران روم بود که در قرن سوم میلادی میزیسته است. اصحاب کهف در دوران این امپراتور از خوف او که دعوی خدائی می‌کرد، به غار پناه بُردند و در آنجا دُچار خوابی عمیق و طولانی گشتند که چند قرن طول کشید.
- ۲۵- ناصرالدین‌شاه در صفر ۱۲۴۷ تولد یافت و در سال ۱۲۶۴ پس از مرگ پدرش محمدشاه به سلطنت رسید و در ۱۳۱۳ هجری در شاه‌عبدالمظلم بدست میرزا رضا کرمانی به ضرب طینچه کشته شد. او نزدیک به ۵۰ سال سلطنت کرد و در دوران سلطنت او روند عقب‌ماندگی ایران شدت یافت.
- ۲۶- ابوالقاسم قائم‌مقام در سال ۱۱۹۳ هجری زاده شد و در سال ۱۲۵۱ هجری به فرمان محمدشاه قاجار به قتل رسید. او مردی بود تحصیل کرده و دانشمند و در تئوروسی استاد. او را پدر سبک ساده نویسی می‌دانند. او در دوران محمدشاه به صدارت رسید و کوشید در امور کشور اصلاحات کند، ولی نیروهای عقب‌مانده شاه را علیه او تحریک کردند تا آنکه فرمان قتل او را صادر کرد.
- ۲۷- از تاریخ تولد محمدشاه اطلاعی در دست نیست. او فرزند عباس‌میرزا بود که ولیمهد فتحعلی شاه بود و چون پیش از فتحعلی‌شاه مُرده، آن شاه محمد را بخاطر احترام به عباس میرزا جانشین خود ساخت. محمدشاه در سال ۱۲۵۰ به سلطنت رسید و در سال ۱۲۶۴ فوت کرد. در دوران او شهر هرات به محاصره افغان‌ها که از حمایت انگلیسی‌ها برخوردار بودند، درآمد و سرانجام منطقه هرات از سرزمین ایران جدا و ضمیمه افغانستان شد.
- ۲۸- میرزا تقی خان امیرکبیر، تاریخ زایش او معلوم نیست، درسال ۱۲۶۸ هجری به فرمان ناصرالدین‌شاه در گرمابه فین کاشان به قتل رسید. پدر او از فراهان بود و در منزل قائم‌مقام که نخست‌وزیر بود، آشیز بود. بهمین دلیل امیر کبیر در کودکی با کودکان قائم مقام همبازی گشت و توانست همراه آنان تحصیل کند. قائم مقام که به هوش و ذکاوت او پی برده بود، در پرورش او کوشید و زمینه را برای ورود او به دنیای سیاست هموار ساخت. او پس از آنکه به وزارت رسید، اقدامات شگرفی در جهت از میان برداشتن عقب‌ماندگی ایران انجام داد.
- ۲۹- در این زمینه رجوع شود به کتاب‌های تاریخ بیداری ایرانیان بقلم ناظم‌الاسلام [کرمانی] و تاریخ مشروطه ایران بقلم احمد کسروی.
- ۳۰- جمال‌الدین اسدآبادی در ۱۲۵۴ زاده و در سال ۱۳۱۴ بدستور سلطان عبدالحمید عثمانی مسموم شد.
- ۳۱- میرزا ملکم خان ناظم‌الملک از تبار ارمنه‌ای بود که مسلمان شده بودند. او در سال ۱۲۹۹ هجری در اصفهان زاده شد و در سال ۱۳۲۶ هجری در لوزان وفات یافت. در ده سالگی به پاریس فرستاده شد و در آنجا علوم طبیعی و فیزیک و مهندسی تحصیل کرد و در ۱۹ سالگی به ایران بازگشت و در دارالفنون به آموزگاری پرداخت. سپس دارای مشاغل مختلف دولتی گشت و بیشتر عمر خود را در اروپا بسر بُرد.
- ۳۲- رجوع شود به کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، باهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، بخش اول، انتشارات آگاه، تاریخ انتشار ۱۳۶۱، صفحات ۷۰-۹۶.

- ۳۳- در این زمینه رجوع شود به کتاب مجموعه آثار میرزا ملکم خان که به تدوین و تنظیم استاد محیط طباطبائی توسط انتشارات علمی انتشار یافته است.
- ۳۴- در این زمینه رجوع شود به کتاب تاریخ اسرار تصرف مصر بدست انگلستان تألیف ویلفرید اسکاون بلنت سیاستمدار و مصر شناس انگلیسی.
- ۳۵- در تمامی این زمینهها رجوع شود به کتاب مجموعه آثار میرزا ملکم خان.

اسرائیل پس از جنگ ...

از آن زمان توازن نیروها به گونه‌ای بی‌سابقه جابجا شد. این دگرگونی محصول رشد اقتصادی سرسام‌آوری است که اسرائیل از پایان دهه هشتاد تا آغاز انتفاضه دوم در پائیز سال ۲۰۰۰ از آن برخوردار شد که در نتیجه آن از یک کشور در حال رشد به یکی از ۲۰ کشور ثروتمند جهان بدل گشت. این واقعیت همراه با کمک‌های مالی سخاوتمندانه آمریکا و کمک‌های کمتر سخاوتمندانه آلمان به اسرائیل این امکان را دادند تا بتواند نیروهای نظامی خود را گسترش دهد و مدرن سازد؛ این ارتش در مقایسه با ۳۰ سال پیش، از نیروی ضربتی بسیار بیشتری برخوردار است. مهم‌ترین سیستم‌های تسلیحاتی اسرائیل عبارتند از هواپیماهای بمب‌افکن شکاری اف ۱۵ و اف ۱۶، همچنین سیستم‌های گوناگون پدافند هوایی همراه با اختصار پیشرس و همچنین سیستم‌های هدایت آتش (هواپیماهای آواکس (Awacs)، هلیکوپترهای جنگی آپاچی Apache، مرکاوا Merkava و تانگ‌های تجهیز شده ام-۶۰ توپخانه‌هایی که آتش خود را بوسیله کمپیوتر هدایت میکنند و سکوهایی که همزمان قادر به پرتاب چندین راکت هستند، کشتی‌های جنگی ماورا مدرن و زیردریایی‌هایی همراه با خانواده‌ای از راکت‌ها، همچنین بنا بر اطلاعات منابع خارجی، انباری از تسلیحات هسته‌ای. بیشتر این سلاح‌ها و بخش بزرگتری از وسائل یدکی آن تولید خودی هستند و اینکه اسرائیل از توانایی ساختن و کپی سازی چنین سلاح‌هایی در رابطه با نیازهای خود برخوردار است، خود برتری تعیین‌کننده‌ای است. این سلاح‌ها توسط صنعت الکترونیکی، ارتباط جمعی و کمپیوتری‌ای تولید میشود که از جمله بهترین صنایع جهانی است.

در جهت مقابل وضعیت کاملاً به گونه دیگری است. همچون گذشته، مصر هنوز نیرومندترین ارتش کشورهای عربی را دارا است. با کمک پول‌های امریکا - مصر تقریباً دو سوم کمکی را دریافت میکند که امریکا سالانه به اسرائیل میدهد - مصر توانست میگ‌های ۲۱ خود را با هواپیماهای بمب‌افکن اف ۱۶ عوض کند و تانگ‌های جنگی آبرام Abram را جانشین تانگ‌های ت ۵۵ و ت ۶۲ سازد. از سوی دیگر سیستم پدافند هوایی که در جنگ ۱۹۷۳ نقشی تعیین‌کننده بازی کرد، بطور کامل از بین رفته است. مصر در چنگال نیروی هوایی اسرائیل گرفتار است. هرگاه ارتش مصر بخواهد شبه جزیره سینا را که نیروی نظامی بسیار اندکی در آن مستقر است، دوباره اشغال کند، آسیب‌پذیری آن شدت خواهد یافت، همانگونه که در سال ۱۹۶۷ رخ داد و جیدی Gidi و دره میتلا Mitlapass به گورستانی بدل شدند. و بیشتر از آن اینکه وابستگی مصر به تسلیحات امریکائی به این معنی است که بدست آوردن وسائل یدکی نامحدود که در جنگ سال ۱۹۷۳ مصر را از شکست نجات داد، امروزه دیگر در اختیار این کشور قرار ندارد. پرزیدنت مبارک به مردم مصر یادآور شد که ماجراجویی در برابر اسرائیل موجب شکست دیگری همچون جنگ شش روزه خواهد شد.

بنا به مصاحبه‌ای که اخیراً با ژنرال یوری ساگوی Juri Saguy انجام گرفت که رهبری ارتش اکتشافی اسرائیل را بر عهده دارد، سوریه در جبهه شمالی «خطری» نیست. سوریه بخش بزرگی از نیروی ضربتی خود را که در سال ۱۹۷۳ تقریباً موجب تصرف مجدد بلندی‌های جولان گشته بود، از دست داده است. بخشی از این وضعیت نتیجه جنگ عراق است. در این باره بیشتر توضیح خواهیم داد: تا اندازه‌ای این امر به اتحاد ترکیه با اسرائیل مربوط میشود. ترکیه سوریه را تهدید میکند که به آن

کشور لشکر کشی خواهد کرد، هرگاه دمشق بخواهد از کردها پشتیبانی کند. تحت شرایطی سوریه خود را در دو جبهه با دو ارتش که نیرومندترین نیروی نظامی را در خاورمیانه تشکیل میدهند، مواجه خواهد دید، احتمالی که استراتژی‌های سوریه باید با آن حساب کنند. در حلقه نخست ضعف نظامی سوریه ناشی از این واقعیت است که اتحاد شوروی که تقریباً مجاناً سلاح در اختیار این کشور میگذاشت، دیگر وجود ندارد. اشخاص جدید در کرملین سلاح‌های خود را در برابر پول نقد میفروشدند، چیزی که سوریه فاقد آن است؛ هر دو طرف در حال حاضر بر سر سلاح‌هایی چانه میزنند که سوریه ۱۵ سال پیش خریده و هنوز بهای آنها را نپرداخته است. بشار الاسد که گرفتاری زیادی دارد اینک باید با امریکائی‌ها که در کنار درب خانه‌اش ایستاده‌اند، نیز کلنجار رود. هرگاه عراق را نیز در محاسبه منظور داریم، در آن صورت تناسب قوا بطور چشمگیری بسود اسرائیل دگرگون شده است. عراق تا سال ۱۹۹۱، باستثای جنگ ۱۹۵۶، در همه جنگ‌های دیگر کشورهای عرب علیه اسرائیل شرکت کرده بود. در سال ۱۹۷۳ نیروهای عراق در برابر حمله اسرائیل به دمشق به مقابله پرداختند و از پیشرفت آن جلوگیری کردند. از نقطه نظر استراتژیک عراق نیروی رزروی را تشکیل میداد که بطور عمده سوریه میتوانست از آن بهره گیرد، بویژه آنکه هر دو ارتش دارای تسلیحات و پرنسیپ‌های تقریباً مشابه‌ای بودند. به رهبری صدام حسین، عراق در سال‌های ۸۰ با بهره‌گیری از درآمد نفت خود کوشید بزرگترین ارتش خاورمیانه را بوجود آورد؛ در جنگ هشت ساله علیه ایران توانست آن ارتش را صیقل دهد. سپس جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ رخ داد که طی آن عراق یک سوم از قدرت نظامی خود را از دست داد. با توجه باین که عراق برای بار دوم شکست نظامی خورده است، یا بهتر بگوئیم این ارتش متلاشی گشته است، دیگر از یک چنین مازادی برخوردار نیست.

خلاصه آنکه اسرائیل برای نخستین بار در تاریخ خود باید خود را با تهدیدی مبتنی بر سلاح‌های معمولی دلسمغول سازد. در سراسر جهان هنر جنگ‌آوری از یکسو از اقدامات زمینی بسوی تروریسم و از سوی دیگر از بمب‌افکن‌های قاره پیمای بسوی سلاح‌های از راه دور هدایت شونده در حرکت است. بهمین دلیل شانس دوباره سازی تهدیدهایی در شکل و قالب گذشته، لااقل در آینده نزدیک عملاً بسیار کم شده است، با توجه باین که رهبران کشورهای عرب توانستند تماشاگر سرنوشت ارتش عراق باشند، باید بسیار احتمق باشند، هرگاه بخواهند پول‌های خود را در تانگ‌هایی که بنا به روایت یک کارشناس اسرائیلی به تابوت‌های متحرک تشبیه شدند، سرمایه‌گذاری نمایند. همین وضعیت سبب خواهد شد تا بخشی از نیروهای انبوه تانگ‌بر و مکانیکی ما کاسته شود و هر چه زودتر این امر انجام گیرد، بهمان نسبت نیز از قروض دولتی کاسته خواهد شد.

با توجه به این واقعیت که ارتش عراق به گونه‌ای موفقیت‌آمیز مضمحل شد، این پرسش مطرح میشود که اصولاً آیا حضور ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی و به ویژه در کرانه غربی مؤثر است. ما دو جنگ را پشت سر نهاده‌ایم که طی آن باید ماسک‌های ضد گاز بکار می‌گرفتیم و برخی از میان ما کوشیدند آنرا دائماً همراه خود داشته باشند. این تجربه باید برای لجباترین اسرائیلی روشن کرده باشد که باقی‌ماندن در مناطق اشغالی نمیتواند آنها را از آسیب راکت‌ها و از جمله راکت‌هایی که دارای کلاه‌خودهای اتمی هستند، مصون نگاهدارد که شاید روزی از مصر، سوریه، لیبی، عراق، ایران و یا از هر جای دیگری میتوانند بسوی اسرائیل شلیک شوند.

تحت چنین شرایطی تروریسم ناپایان یگانه «منفعت» ادامه اشغال است. در روز ۱۸ ماه مه که دارم این مقاله را مینویسم، در شهر زادگاهم اورشلیم بمبی منفجر شد و هفت تن را کشت، امری که بار دیگر آشکار ساخت که «نقشه راه» پرزیدنت جورج بوش برای دستیابی به صلح تا چه اندازه غیرواقعی است. از سوی دیگر با توجه به نمونه نوار غزه میتوان دید که با ایجاد یک دیوار حفاظی و در پشت آن قرار گرفتن میتوان تروریسم را تقریباً بطور کامل از میان برداشت. اما تا کی

اسرائیلیان و فلسطینیان میتوانند باین وضعیت ادامه دهند و یکدیگر را به قتل رسانند. پاسخ به این پرسش را دوست من تنها بر باد نوشته‌اند.

باتلاق عراق و اثرات آن بر ...

بمب‌گذاری در برابر سفارت اردن در بغداد و قتل یازده نفر در ۷ اوت، بمب‌گذاری در مقر کارکنان سازمان ملل در عراق در ۱۹ اوت و قتل ۲۳ نفر از جمله نماینده سازمان ملل، بمب‌گذاری در نجف در ۲۹ اوت و کشته شدن ۱۰۰ نفر منجمه آیت‌الله باقر حکیم رئیس مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق و رهبر مهم‌ترین بخش «شورای موقت» دامنه این خشونت و تصاعد آنرا نشان میدهد.

در ماه‌های پیش از حمله آمریکا به عراق رهبران کاخ سفید و پنتاگون، بی‌اعتناء به افکار عمومی جهان و مخالفت‌های گسترده، به تدارک جنگ پرداختند. مخالفت دولت‌های دوست و متحد، مخالفت شورای امنیت سازمان ملل، اروپا، روسیه و چین تأثیری در این تصمیم و تدارک نداشت و دیوانسالاری بوش به مخالفت‌ها با تهدید و ارباب، با بی‌اعتبار کردن سازمان ملل و نقض تعهدات و میثاق‌های بین‌المللی پاسخ داد.

امریکا از جایگاه ابرقدرت بلامنازع و متکی به امکانات عظیم نظامی، تکنولوژیک و اقتصادی که سر تا سر کره ارض را قلمرو یک‌ه‌تازی افسارگسیخته خود می‌شمارد با شعار «هر کس با ما نیست علیه ماست» و «استراتژی امنیت ملی» و مشروع دانستن جنگ پیشگیرانه «در هر جا که منافع آمریکا اقتضا نماید» ماشین جنگی خود را بکار گرفت و تدارک حمله به عراق از همان ماه‌های اول پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز گردید. بعد از لشکرکشی به افغانستان و سقوط طالبان، تبلیغات و اظهار نظرهای مقامات امریکائی هر روز بیشتر نشان میداد که آمریکا در اندیشه گسترش جنگ به کشورهای دیگر است. رهبران پنتاگون و کاخ سفید چند هفته پس از حمله به افغانستان با تهدید کشورهای «حامی تروریسم» و «تولیدکننده سلاح‌های کشتار جمعی» از جمله هدف‌های آینده نزدیک خود را «براندازی رژیم صدام» اعلام نمودند. سرانجام در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ با وعده «آزادی مردم عراق» و «استقرار دموکراسی» و با تصور واهی استقبال مردم عراق از ارتش اشغالگر بزرگترین و پیشرفته‌ترین ماشین نظامی تاریخ را علیه عراق بکار انداختند.

اما آنچه در محاسبه رهبران و استراتژی‌های امریکائی جانی نداشت ارزیابی واقع‌بینانه از نتایج و پیامدهای این جنگ و مشکلات و اوضاع پس از اشغال کشور بود و این همان چیزی است که امروز باتلاق عراق برای امریکائیان ایجاد کرده است.

در مارس ۲۰۰۲، یعنی یک سال پیش از آغاز جنگ در مقاله «رامبوهای پنتاگون و کاخ سفید» در شماره ۶۲ «طرحی نو» در اشاره به تدارک جنگ علیه عراق درست بهمین نکته و به پندارهای عبث آمریکا در این زمینه پرداخته بودم و پاره‌ای از نتایج احتمالی را برشمردم. در این مقاله از جمله گفته شد که «همه شواهد حاکی از آن است که تدارک حمله به عراق جدی است و هم اکنون پنتاگون سرگرم برنامه‌ریزی جنگ و وزارت خارجه و CIA در تدارک آماده کردن نیروی جانشین صدام است. برنامه‌ای که پیامدها و دنباله آن ناروشن ولی بهر حال خطرناک است ... خشک‌مغزان نظامی پنتاگون و کابینه جنگی بوش ظاهراً مصمم‌اند به اکتفاء ظرفیت‌های عظیم نظامی جغرافیای سیاسی کنونی را در جهت تحکیم سلطه بلامنازع آمریکا و کنترل منابع نفت و گاز جهان و تأمین منافع صنایع نظامی و نفتی تغییر دهند. انحصارات نفتی و تسلیحاتی که در کابینه بوش قدرت و موضع مسلط دارند، به جنگ برای تأمین منافع آزمندانه خویش نیاز دارند و به آنچه نمی‌اندیشند پیامدهای این جنگ است ... مردم عراق با وجود نتایج دردناک حاکمیت رژیم صدام و ظلم و ستم آن، به آمریکا به چشم دشمن نمی‌نگرند، آنرا مسئول ویرانی کشور خود ... و در سطح منطقه

حامی اصلی رژیم صهیونیستی اسرائیل و شریک جنایت‌ها و فجایع آن میدانند. افزون بر این تجاوز به عراق با برانگیختن خشم و نفرت جهان عرب تنش‌ها و بحران‌های غیرقابل پیش‌بینی دیگری به همراه خواهد داشت.»

این پیامدها که از همان نخستین هفته‌های پایان رسمی جنگ خود را نشان داد، با ادامه حضور اشغالگران هر روز ابعاد جدیدی یافته و امروز ایالات متحده را با مشکلات گوناگون مواجه ساخته است.

چهار ماه پس از پایان جنگ، امروز مردم عراق بجای داشتن کشوری آزاد، در سرزمینی اشغال شده زندگی میکنند، بجای دموکراسی وعده داده شده که قرار بود در خاورمیانه نمونه باشد، با هرج و مرج و خشونت و ناامنی روبرو هستند. بازسازی کشوری که با بمب‌های امریکائی ویران شده، کماکان قرار است با هزینه مردم عراق و فروش نفت این کشور آغاز گردد، ولی هنوز نشانی از این بازسازی نیست و با توجه به هرج و مرج و نارسائی‌ها و خرابکاری‌های کنونی در صنعت نفت به نظر نمی‌رسد با درآمدهای تخمینی سالانه ۱۵ تا ۲۲ میلیارد دلار از نفت (در صورت تولید روزانه ۲ تا ۳ میلیون بشکه) بتوان تنها به اکتفاء این درآمد مشکل بازسازی و تأمین بودجه کشور را حل کرد. هم اکنون از حدود ۷ میلیارد دلاری که برای هزینه‌های غیرنظامی در اختیار نیروهای اشغالگر قرار دارد، ۱،۷ میلیارد دلار آن از دارائی‌های ضبط شده عراق در خارج و ۱،۶ میلیارد دلار آن از درآمدهای نفتی است که قرارداد آنها قبل از جنگ بسته شده است.

علاوه بر آن مردم عراق در همه جا بطور روزمره با ارتش اشغالگر و حاکمیت آن روبرو هستند و این امر انزجار از اشغالگران را هر روز بیشتر و خواست پایان دادن به اشغال کشور را به خواست مبرم همگانی و مشکل بزرگ آمریکا تبدیل نموده است.

انتخابات آزاد و واگذاری سرنوشت کشور به مردم احتمالی است مربوط به آینده دور که نتیجه آن گرچه نامعلوم است ولی بهر حال نمیتواند بسود آمریکا باشد. تشکیل «شورای حکومتی موقت» نیز نمیتواند نتایج مطلوب را برای آمریکا به همراه آورد. در تعیین شورای حکومتی، آمریکا ناگزیر شد به ترکیب مذهبی، قومی و ملی موجود در عراق توجه نماید. در نتیجه دست‌نشانندگان امریکا اقلیت ناچیزی شدند و اکثریت شورا را نمایندگان گروه‌های شیعه و کسانی تشکیل میدهند که خواهان حکومت اسلامی اعتدال‌گرا و تدوین قوانینی مبتنی بر احکام و موازین اسلامی هستند. مضاف بر این، شورا در زیر فشار افکار عمومی بر پایان دادن سریع به اشغال کشور اصرار می‌ورزد و این در حالی است که آمریکا پس از لشکرکشی به عراق و پیروزی در جنگ با صدام در پی تأمین منافی است که انگیزه این جنگ بود و بنابراین به سادگی و با شتاب مورد نظر عراقی‌ها نمیتواند این کشور را ترک کند. از سوی دیگر با توجه به مشکلات روزافزون امکان ادامه زیست در این باتلاق برای مدتی طولانی ممکن نیست.

هم‌اکنون طبق آمار رسمی بطور متوسط هر روز بیست حمله نظامی علیه سربازان امریکائی در عراق انجام میگیرد. از پایان جنگ تا کنون روزانه دو سرباز امریکائی به قتل رسیده‌اند و نوع عملیات نشانه تصاعد این نمودارها و تصاعد اعمال خشونت علیه نیروهای اشغالگر است. تلفات آمریکا در تمام طول ۶ هفته جنگ بنا بر آمار امریکائی‌ها بالغ بر ۱۳۴ نفر بوده است، در حالی که تعداد سربازان امریکائی بقتل رسیده در دوره «صلح» یعنی در چهار ماه پس از پایان جنگ از این رقم تجاوز کرده و تا کنون به بیش از ۱۵۰ نفر رسیده است. با قتل هر سرباز امریکائی و با ادامه حضور ارتش آمریکا در عراق علاوه بر پائین آمدن روحیه نیروهای اشغالگر و گسترش ترس، ناخشنودی، خستگی و اختلالات روانی در صفوف آنها، نارضائی و اعتراض نسبت به دستگاه بوش در میان مردم آمریکا نیز بالا گرفته است.

از لحاظ مالی نیز افزون بر تمامی هزینه‌های تدارک و پیشبرد جنگ، هم اکنون مخارج نیروی ۱۵۰ هزار نفری آمریکا در عراق ماهانه حدود ۴ میلیارد دلار است. ادامه این وضع و تأمین این هزینه‌ها با توجه به وضع اقتصاد آمریکا و افزایش بی‌سابقه بدهی‌های دولت، دستگاه بوش

از جنگ هیچگاه ثابت نشد و سرانجام آشکار گردید که دستگاه بوش از طریق دستکاری در بازجویی‌های زندانیان القاعده، خبر مربوط به رابطه القاعده با رژیم صدام را جعل و پخش کرده است.

بدین ترتیب این امر که آمریکا و انگلیس با دستکاری اطلاعات و جعل اخبار و اسناد و دلائل دروغین و ساختگی به جنگ علیه عراق دست زده‌اند، امروز واقعیتی انکارناپذیر است. با آگاهی مردم از این دروغ و فریب موجی از خشم و اعتراض در این کشور علیه دولت‌های بوش و بلر برانگیخته شد. طبق یک سنجش افکار نشریه «نیوزویک» محبوبیت بوش از ۷۴ درصد (پس از ۱۱ سپتامبر) به ۵۳ درصد کاهش یافته است.

در انگلیس خشم و مخالفت علیه تونی بلر و ماجرای اطلاعات ساختگی پیرامون اسلحه کشتار جمعی عراق به مراتب شدیدتر است. در درون حزب کارگر مخالفت‌ها هر روز بیشتر بالا می‌گیرد و آتم نه فقط از جانب مخالفان قبلی جنگ، بلکه همچنین از جانب کسانی که با جنگ به دلیل خطر «اسلحه کشتار جمعی» موافقت کرده بودند. وزیر پیشین توسعه بین‌المللی کانیه بلر که پس از جنگ استعفا کرد، می‌گوید، «تونی بلر با گزارش‌های دستکاری شده انتلیجنت سرویس همه ما را فریب داد». پس از آشکار شدن این فریب بلر هر روز بیشتر در معرض ضربه‌های مداوم و زیر فشار قرار گرفته است. خودکشی داوید کلی مشاور تسلیحاتی وزارت دفاع بریتانیا که از جعلی بودن اسناد پرده برداشت و خبر جعل دستکاری اطلاعات مربوط به وجود اسلحه کشتار جمعی در عراق را در اختیار BBC قرار داده بود و پس از آن استعفا می‌کامپ بل همکار و برجسته‌ترین مشاور تونی بلر نشانه‌های تشدید این فشارها، تشدید کشمکش میان پارلمان و نخست وزیر انگلیس و انعکاس خشم و اعتراض در این کشور است.

برنامه جنگی آمریکا و تجاوزات نظامی در افغانستان و عراق با وجود براندازی طالبان و رژیم صدام تا کنون نتوانسته است به هیچیک از هدف‌های اعلام شده تحقق بخشد. این برنامه که از فردای پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ابتدا به نام مبارزه با تروریسم آغاز گردید، پس از دو سال نه تنها تروریسم را ریشه کن یا حتی تضعیف نکرد، بلکه دامنه تروریسم و عملیات تروریستی را در جهان گسترش داد. حمله به افغانستان گرچه به سقوط طالبان انجامید، ولی نتوانست شبکه تروریستی طالبان و القاعده را متلاشی سازد و اوضاع افغانستان را سامان بخشد. در عوض بجای تحقق این هدف‌های اعلام شده، هدف‌های واقعی اعلام نشده متحقق شدند: پایگاه‌های نظامی آمریکا در کشورهای آسیای میانه تحکیم و گسترش یافت و شرایط و امکانات دست‌یابی احصارات آمریکایی بر منابع نفت و گاز منطقه و کنترل آنها فراهم آمد.

بهر حال بدون نیل به هدف‌های اعلام شده در افغانستان، حمله به عراق به بهانه سلاح‌های کشتار جمعی و تروریسم و با وعده آزادی مردم عراق در دستور کار قرار گرفت. رژیم صدام ۶ هفته پس از جنگ سقوط کرد ولی بعد از این سقوط بجای آزادی و دموکراسی، هرج و مرج و تروریسم رواج یافت و اوضاعی شبیه به جنگ داخلی در این کشور شکل گرفت، اوضاعی که آمریکا بدلیل مشکلات اشاره شده در بالا قادر به مهار آن نیست. بهمین جهت آمریکا در تلاش برای رهائی از این باتلاق ناگزیر از پاره‌ای عقب‌نشینی‌ها، تغییر در سیاست پیشین، روی آوردن به سازمان ملل و اروپا و کمک خواستن از آنها است. گرچه هنوز میزان این عقب‌نشینی و تغییر روشن نیست، اما آنچه روشن و مسلم است، ناتوانی آمریکا و تن دادن آن به تغییر سیاست پیشین می‌باشد.

بدین‌سان جنگ عراق تجربه دیگری بود برای شناخت مقاصد و هدف‌های سیاست آمریکا و میزان توانائی‌ها و ناتوانی‌های آن و تجربه‌ای بود برای آن بخش از مردمی که برای رهائی خود از رژیم‌های فاسد و مستبد به کمک این ابرقدرت دل بسته بودند. این جنگ و نتایج و پیامدهای تا کنونی آن به نحو غیرقابل انکاری نشان داد که:

۱- هدف آمریکا از لشکرکشی به افغانستان، جنگ علیه عراق و بطور کلی از دخالت‌ها و تجاوزات نظامی استقرار یا تحکیم سلطه

را بیش از پیش با دشواری‌های بزرگ مالی و مخالفت کنگره با تصویب بودجه‌های لازم و همچنین با گسترش مخالفت مردم در داخل روبرو می‌سازد.

امریکا با تصمیم و اقدام یکجانبه در جنگ با عراق و نمایش قدرتی و بی‌نیازی خود قبل از آغاز جنگ، امروز ناگزیر باید بهای یکه‌تازی افسارگسیخته و بی‌اعتنایی به سازمان ملل و کشورهای دوست و متحد را بپردازد. در حالی که در سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج فارس آلمان، ژاپن و کشورهای خلیج فارس ۵۲ میلیارد دلار از کل هزینه ۶۱ میلیارد دلاری جنگ را پرداخت کردند، اما در جنگ کنونی علیه عراق آمریکا مجبور بود به تنهایی تمامی مخارج جنگ را بپردازد و این حتی برای ابرقدرتی چون آمریکا باری سنگین و کمرشکن است.

پیامدهای جنگ علیه عراق مسئله توجیهات مربوط به «ضرورت جنگ» را هم بار دیگر در مرکز توجه افکار عمومی آمریکا و انگلیس قرار داد و آنرا به یکی از مسائل مهم داخلی و زمینه چالش‌های درونی در این کشور تبدیل نمود. یافت نشدن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، مشکلات پس از جنگ و دشواری‌های مربوط به حضور ارتش آمریکا در آن کشور بطور اجتناب‌ناپذیر بحث درباره «دلائل» اقدام به جنگ را مجدداً در میان مردم و رسانه‌های دو کشور، در کنگره آمریکا و پارلمان انگلیس مطرح ساخته و گسترش داده است.

دولت‌های آمریکا و انگلیس متهم‌اند که با دروغ‌سازی و دست‌کاری اخبار و اطلاعات لزوم جنگ را توجیه کرده‌اند، به ملت‌های خود و مردم جهان دروغ گفته‌اند و باستناد دلائل ساختگی جنگ علیه عراق را به راه انداخته‌اند. «جنگ پیشگیرانه» آمریکا با استناد به گزارش‌های دوائر اطلاعاتی (انتلیجنت سرویس و CIA) به‌راه افتاد. در این گزارش‌ها گفته می‌شد که عراق دارای اسلحه کشتار جمعی، اسلحه شیمیایی و بیولوژیک است، مقدار زیادی اورانیوم از نیجریه خریداری کرده و با بن‌لادن و سازمان القاعده همکاری و رابطه دارد. اما امروز روشن شده است که اطلاعات نامبرده دروغ و عامداً دستکاری و جعل شده‌اند. طبق اسنادی که پس از جنگ انتشار یافته، پیش از جنگ هیچگونه گزارش و خبر معتبری حاکی از این که عراق سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک دارد و یا در کار تهیه این سلاح‌ها است و یا اصولاً دارای تجهیزات لازم برای تولید این سلاح‌ها است، وجود نداشته است. در حالی که رامسفلد وزیر دفاع آمریکا در برابر کنگره از وجود «انبارهای مخفی انواع سلاح‌های شیمیایی» در عراق سخن گفته بود و کالین پاول وزیر خارجه در برابر سازمان ملل اعلان کرده بود رژیم صدام تحقیقات فراوانی بر روی تولید میکروب‌های مولد بیماری مسری و خطرناک سیاه‌زخم انجام داده است.

بهمین گونه است موضوع خرید اورانیوم توسط عراق از نیجریه. بوش در سخنرانی ۲۸ ژانویه ۲۰۰۳ خطاب به مردم آمریکا مدعی شد که عراق از نیجریه صدها تن اورانیوم خریداری کرده است و این در حالی است که قریب ده ماه پیش از این تاریخ، یعنی در مارس ۲۰۰۲ ویلسون سفیر آمریکا در نیجریه که از جانب سیا و به خواست دیک چنی معاون رئیس‌جمهور آمریکا مأمور تحقیق در این زمینه شده بود، ساختگی و دروغ بودن این خبر را به سیا و معاون رئیس‌جمهور گزارش کرده بود. همچنین هانس بلیکس رئیس هیئت بازرسان سازمان ملل و محمد البرادعی رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، جعلی و نادرست بودن این خبر را به مقامات آمریکائی اطلاع داده بودند.

طرفه اینکه دولت آمریکا برای جلب موافقت شورای امنیت با جنگ علیه عراق، این مدارک جعلی را به شورای امنیت هم ارائه داد و البته در آنجا نیز ساختگی بودن اسناد خاطرنشان شده بود.

ادعای رابطه بن‌لادن و سازمان القاعده با صدام حسین و رژیم او و دخالت آنها در ترورهای ۱۱ سپتامبر نیز یکی از دلائل توجیه جنگ برای مردم آمریکا بود. طرح این ادعا در میان افکار عمومی آمریکا که پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر خواستار اقدام جدی و شدید علیه گروه تروریستی بن‌لادن و حامیان تروریسم بود، طبعاً وسیله‌ای مؤثر برای توجیه و اقدام به جنگ بشمار می‌رفت. اما این ادعا نیز نه قبل و نه پس

تجربه عراق، نتایج جنگ و اوضاع کنونی آن کشور بدون تردید پندی آموزنده و هشدار دهنده به تمامی ساده لوحانی بود که در توهم نیل به آزادی از طریق کمک امریکا و مداخله آن بودند. در ماه‌های پیش از آغاز جنگ علیه عراق، جهان با صحنه نمایش اقتدار ابرقدرتی روبرو گردید که برای خود هیچ محدودیتی نمی‌شناخت و هیچ چیز نمیتوانست او را مهار کند. نه برای اعتراضات میلیون‌ها انسان و مخالفت دولت‌های دوست و سازمان ملل اهمیتی قائل بود و نه به حقوق و تعهدات بین‌المللی اعتنائی داشت، ابرقدرتی که با تکیه بر توانائی‌های بی‌مانند نظامی، اقتصادی و فنی خود، با تفرعن و قیحانه‌ای از جهانیان می‌خواست به اراده و تصمیم او گردن گذارند و منطق و زبان او راه یعنی منطق و زبان زور و جنگ را بپذیرند، می‌خواست به جهان القاء کند و در عمل نشان دهد که دارای قدرتی نامحدود است، هیچ مرزی نمی‌شناسد و می‌تواند به هر کاری دست زند و هر مانعی را از میان بردارد.

سرانجام نیز با همان منطق و زبان، با تصمیم یکجانبه جنگ علیه عراق را آغاز نمود. اما صحنه جنگ و به ویژه حوادث پس از جنگ آشکار ساخت که قدرت این غول افسارگسیخته، قدرتی نامحدود و بی‌کمران نیست و داشتن ظرفیت‌های عظیم نظامی و تکنولوژیک و امکانات سرشار مالی و اقتصادی به معنای آن نیست که میتوان بدون مانع به هر کاری دست زد و هر سدی را شکست. باتلاق عراق ناتوانی‌ها و محدودیت‌های یگانه ابرقدرت‌ها را و خودکور را به نمایش گذاشت و نشان داد که میتوان در صحنه‌های مختلف مصاف با این ابرقدرت، او را مهار کرد و از پیشروی و تحقق برنامه‌های سلطه‌جویانه‌اش بر تمامی جهان و تمامی عرصه‌ها جلوگیری نمود و میتوان امیدوار بود که در آینده یکی از صحنه‌های مهم این مصاف مقاومت جهانی در برابر سیاست جنگ و مداخله نظامی است، مقاومتی که میتواند پیش از وقوع حوادث، از انجام آنها جلوگیری کند. با گسترش این جبهه میتوان «مقاومت جهانی پیشگیرانه» را در برابر «استراتژی جنگ پیشگیرانه» امریکا سازمان داد و آنرا به اهرم مؤثری برای مهار آن تبدیل نمود.

نتایج جنگ عراق و روبرو شدن امریکا با دشواری‌های بزرگ، دستگاه بوش را ناگزیر کرده است سیاست‌های پیشین خود را تغییر دهد. این تغییر هم در مورد مناسبات با اروپا و سازمان ملل است و هم در رابطه با کشورهایی که «هدف‌های بعدی» بشمار می‌روند.

در بخش دوم این مقاله به تغییر این سیاست در مناسبات با جمهوری اسلامی خواهیم پرداخت.

به مناسبت سالگرد ...

پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲ و استقرار مجدد محمد رضا شاه بر ابریکه قدرت به پول و زور امریکا و انعقاد قرار داد پیچ-امینی در واگذار کردن صنایع ملی شده نفت به شرکت‌های عضو کنسرسیوم نفت، در زمینه اقتصاد، دولت کودتا سیاست اقتصاد درهای باز را در پیش گرفت. هدف از این سیاست باز کردن دروازه‌های اقتصاد کشور به روی واردات کالاهای خارجی و به ویژه کالاهای آمریکایی بود. این امر هر چند در ابتدا رونقی را در اقتصاد بازار موجب شد ولی در اواخر سال‌های ۱۳۳۰ به بحران اقتصادی منتهی گشت که زمینه‌ساز بحران سیاسی شد.

این وضع از یک سو و انتخاب کندی به ریاست جمهوری در ایالات متحده از سوی دیگر، که تا اندازه‌ای خود به فراهم آمدن شرایط ذهنی در زمینه سازی بحران سیاسی سال‌های ۳۹-۴۲ نقش داشت، رژیم شاه را با بحران سیاسی تازه‌ای روبرو ساخت.

سیاست دولت کندی بر خلاف سیاست دولت آیزنهاور، نیروی اصلی کودتای ۲۸ مرداد، نسبت به رژیم شاه و فساد حاکم بر آن چندان

خویش به مثابه یگانه ابرقدرت و تأمین منافع انحصارات فراملیتی است. این سیاست نو امپراتوری و منطق سلطه‌جویانه در اساس ادامه سیاست امپریالیستی دهه‌های پیشین، یعنی سیاست جنگ، تجاوز، کودتا و مداخله است. این سیاست و جنگ‌ها، تجاوزات و کودتاها برخلاف ادعاهای فریبکارانه گذشته و حال در هیچ کشوری به آزادی مردم و استقرار دموکراسی منتهی نشده و نتیجه‌ای جز کشتار مردم، ویرانی شهرها، غارت ثروت‌های ملی و تحمیل رژیم‌های دست‌نشانده و استبدادی نداشته است.

یکی دیگر از بهانه‌های لشکرکشی به افغانستان، جنگ علیه عراق و تهدیدهای امریکا علیه برخی از کشورها ادعای «مبارزه با تروریسم» است. این توجیه، همانگونه که نتایج دو ساله نشان میدهد، توجیه‌ای پوچ و بی‌اساس است. لشکرکشی و تجاوزات نظامی و بیکارگیری ماشین جنگی، هم به لحاظ منطقی و هم طبق تجربه، نه فقط تروریسم را ریشه کن نمی‌سازد، بلکه آنرا گسترش میدهد. تروریسم را بدون توجه به ریشه‌های آن و بدون تلاش در راستای از بین بردن این ریشه‌ها نمیتوان ریشه کن ساخت و نمیتوان تضعیف نمود. تروریسم اساساً محصول و نتیجه سیاست و عملکرد سلطه‌گرایانه امریکا است. ریشه تروریسم را باید در سیاست تحقیر ملت‌ها، در دخالت‌ها، کودتاها، جنگ و زورگویی علیه کشورهای نیم کره جنوبی جهان، در فقر و عقب‌ماندگی تحمیل شده به این کشورها، در توزیع غیرعادلانه ثروت در جهان جستجو کرد، جهانی که ۱۶ میلیارد جمعیت آن با درآمدی کمتر از ۲ دلار در روز زندگی میکنند، جهانی که قربانی مستمر جنگ، جنگ‌های داخلی و بحران‌هایی است که عمدتاً محصول سلطه یا تحریکات و دخالت‌های غرب، به ویژه امریکا است، جهانی که در بخشی از آن، مردم فلسطین و سرزمین آنها پنجاه سال است قربانی جنایت‌های روزمره رژیم نژادپرست صهیونیستی است و موشک‌های اسرائیل با حمایت امریکا به هر بهانه‌ای بر روی فلسطینی‌ها شلیک میشوند و خانه‌های مردم را به آتش می‌کشند و دنیای عرب و جهان اسلام نظاره‌گر این جنایت‌ها و تحقیرها است، در چنین جهانی وجود و رشد تروریسم بهیچوجه پدیده‌ای غیرعادی نیست. تا زمانی که این شرایط و این مناسبات بر جهان حاکم است، سیاست جنگ و تجاوز نظامی به کشورها نه فقط تروریسم را از بین نمی‌برد، بلکه به آن وسعت می‌بخشد. بنیادگرایی اسلامی و تروریسم آن اساساً بر روی چنین زمینهای است که امکان زیست و تغذیه می‌یابد و در نتیجه چنین سیاست‌هایی است که گسترده میشود. کاهش تروریسم و ملاً از بین بردن آن، بدون تغییر این شرایط، این زمینه‌ها و این سیاست‌ها ممکن نخواهد بود.

امید بستن به امریکا برای آزادی یک ملت در واقع چیزی جز هموار کردن راه دخالت قدرت‌های سلطه‌گر و مشارکت مستقیم یا غیرمستقیم در ویرانی کشور، جز تحقیر یک ملت و سلب حقوق آن نیست. آزادی مردم و تحول دموکراتیک در یک جامعه کار خود مردم است و نمیتوان بجای مردم و برای مردم آکترناتیو مردم‌سالار ساخت. آنچه به‌ویژه به دخالت امریکا مربوط میشود، تمامی تجارب تا کنونی و تجربه اخیر در عراق نشان میدهد که دخالت امریکا نه فقط آزادی نمی‌آورد، بلکه استقلال کشور را نیز از بین می‌برد. بدست آوردن آزادی، براندازی حکومت و تحول در یک کشور کار و حق مردم آن کشور است. استقرار دموکراسی و به ویژه حفظ تداوم آن جز از راه مشارکت فعال و آگاهانه مردم ممکن نیست. در روند این مشارکت است که شکوفائی جامعه و استعدادها و توانائی‌های آن میتواند تحقق یابد، پایه‌های نظام مردم‌سالار ریخته شود و تضمین‌های لازم برای ادامه بقاء این نظام بوجود آید.

البته این «اصلاحات ارضی» به تنها شیوه‌ای که در ایران ممکن بود انجام گرفت: به شیوه‌ی تبلیغ و ریا و حقه بازی و بدون فکر و برنامه‌ای حساب شده.

البته همان طور که باید انتظار می‌داشت نه از مالکان بزرگ و متوسط سلب مالکیت شد و نه این که زمین‌ها به رایگان به روستاییان داده شد. بلکه به اقساط به آنان فروخته شد. در این خرید و فروش، مالکان مانند هر فروشنده‌ای که جنسی را به قسط به خریداری می‌فروشد و در برابر این خطر قرار دارد که خریدار نتواند قسط را بپردازد، در حقیقت زمین خود را به دولت فروختند، پولش را نقد گرفتند و به کاری پر سود، اغلب در صنایع، زدند. ولی روستاییان به جای آن که در وضع بهتری قرار گیرند با مشکلات فراوان و تازه‌ای روبرو شدند که نه وسایل و نه تجربه‌ی روبرو شدن با آن را داشتند.

در مناسبات سنتی ارباب رعیتی آنچه آنان با آن سر و کار داشتند و در قرن‌ها فراگرفته بودند در حوزه‌ی تولید بود. آنان هیچ تجربه‌ی در امور دیگر، حمل و نقل محصول به بازار و فروش آن، تأمین نقدینه و پس اندازی برای سال‌های نامساعد، تأمین وسایل کار و مانند آن نداشتند. این‌ها اموری بودند که به عهده‌ی ارباب بود. در حال فقدان ارباب اکنون سر و کار آنان با مأموران فاسد و طماع دولت افتاده بود که خود بر عکس ارباب سابق هیچ منافع مستقیمی در تولید محصول نداشتند. بدینسان شکست این «اصلاحات» ناگزیر بود. ولی، به هر حال فروش اراضی به روستاییان دگرگونی‌های بازگشت ناپذیری را بوجود آورد.

در نتیجه‌ی اجرای برنامه‌ی فروش اراضی به روستاییان بنا بر آمار خود دولت از مجموع ۵/۳ میلیون خانوار روستایی، ۱۷ میلیون نفر، یک میلیون ششصد سی و هشت هزار خانوار صاحب زمین شدند. بدینسان روابط سنتی مالک و رعیتی، حداقل، برای نزدیک به ۵۰ درصد از خانوارهای روستایی از بین رفت. روستاییانی که به هر دلیل صاحب زمین نشدند، یا تبدیل به کارگر در روستاها و شهرها شدند یا به خیل بیکاران پیوستند.

روی دیگر سکه‌ی «اصلاحات» ارضی، گسترش صنایع بود. صنایع را معمولاً به دو بخش تقسیم می‌کنند: صناعی که وسایل تولید، تولید می‌کنند مانند تأسیسات صنعتی، ابزار تولید و مواد اولیه‌ی یا میانی برای مصرف در تولید سایر کالاها و صناعی که وسایل مصرفی برای مصرف مصرف کننده‌ی نهایی می‌سازند مانند کارخانه‌ی تولید نان، لباس و غیره.

در بخش اول می‌توان برای نمونه صنایعی را نام برد که ماشین آلاتی را تولید می‌کنند که در کارخانه‌ی اتومبیل سازی برای تولید اتومبیل از آن‌ها استفاده می‌شود و کارخانه‌ای که در آن اتومبیل تولید می‌شود به بخش دوم تعلق دارد. درجه‌ی رشد صنعتی و توانایی صنعتی کشوری را بر پایه‌ی درجه‌ی تکامل و پیشرفت در بخش اول می‌سنجند. البته میان این دو بخش دیواری از چین وجود ندارد. ممکن است و چه بسا در تأسیسات صنعتی معنی بخش‌هایی از هر دو بخش وجود داشته باشد. البته آشکار است که کشوری که فاقد بخش اول است و باید برای ساختن کالاهای بخش دوم در کشور تأسیسات صنعتی و اجزاء و مواد لازم را از خارج وارد کند از هر لحاظ وابسته به خارج می‌شود.

همچنین ایجاد صنایع در بخش دوم نیاز چندانی به وجود سطح بالایی از معلومات و تجربه در علوم و تکنیک که خود مشروط بر وجود دانشگاه‌ها، مدارس عالی صنعتی، مؤسسات تحقیق و مانند آن‌هاست ندارد. و نیز وجود و کاردانی و مهارت متخصصان، مهندسان، صنعتگران و کارگران را نمی‌طلبد. کار اصلی تولید در چنین صنایعی معمولاً مونتاژ قطعات، اجزا و مواد میانی پیش ساخته است که در کشور تولید کننده‌ی مادر تولید شده است. از این رو ایجاد چنین صنایعی در کشورهایی که تازه گام در راه صنعتی شدن می‌گذارند نه تنها زیاد مشکل نیست بلکه گام نخستین ضروری است. بدون گذار از این مرحله و تجربه اندوزی، تربیت کادرهای لازم، ایجاد صنایع جنبی، ایجاد دانشگاه‌ها، مدارس تکنیکی و صنعتی، و غیره، ورود به مرحله‌ی ایجاد صنایع در بخش اول غیرممکن است. تصور این که کشوری که تا دیروز به تولید کشاورزی

دوستانه نبود. نه به این دلیل که کندی و دولت او برای استقلال و آزادی و رعایت حقوق بشر در کشورهای جهان سوم و از جمله ایران و پیشرفت و تحول اقتصادی-اجتماعی در این کشورها از دولت آیزنهاور ارزش بیشتری، یا درست‌تر اساساً ارزشی قایل بود. بلکه به این دلیل که گسترش جنبش‌های استقلال طلبانه و رهاییبخش در کشورهای جهان سوم و پیروزی برخی از این جنبش‌ها مانند جبهه‌ی آزادیبخش الجزیره، کاسترو در کوبا و خطر سرایت آن به دیگر کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی، از سر گرفتن مبارزه برای آزادی ویتنام توسط ویت‌کنگ و ویتنام شمالی و... سیاست تازه‌ای را می‌طلبد.

تقریباً در همدی این کشورها وجود مناسبات سنتی در روستاها و فقر و محرومیت روستاییان و بزرگ مالکی در روستاها زمینه‌ای مناسب را برای بسیج و جلب روستاییان به مبارزه با نظام فاسد حاکم، که اغلب دست‌نشانده‌ی آمریکا، وابسته به آن بودند یا تحت نفوذ یا حمایت آن قرار داشتند، فراهم می‌ساخت. این امر منافع سرمایه داری آمریکا را در سراسر جهان به خطر می‌انداخت و آن را در رقابت با شوروی که طبیعتاً در رقابت با آمریکا از این جنبش‌ها جانبداری می‌کرد در وضعیتی نامساعد قرار می‌داد.

این امر طراحان سیاست خارجی آمریکا را به این نتیجه رسانید که بهترین راه برای مقابله با این جنبش‌ها محروم کردن نیروهای انقلابی در این کشورها از پشتیبانی روستاییان است. بنا بر این اکنون برای آنان پرسش این بود که چه سیاستی می‌تواند روستاییان را از نیروهای انقلابی جدا سازد؟

جذابیت نیروهای انقلابی در این کشورها برای روستاییان درجه‌ی اول در برنامه‌ی اصلاحات ارضی آنان بود. آنان به روستاییان وعده می‌دادند که در صورت پیروزی زمین‌ها را از مالکان بزرگ بر زمین گرفته میان آنان به رایگان تقسیم خواهند کرد. و مالکیت بر زمین زراعی البته که بزرگترین آرزو و رؤیای هر روستایی بی‌زمینی است. بنا بر این باد زهر جذابیت نیروهای انقلابی با برنامه‌ی ارضی‌شان اجرای اصلاحات ارضی در این کشورها به دست دولت‌های حاکم، کاستن از فشار و سرکوب سیاسی و برداشتن گام‌هایی در جهت تأسیس صنایعی بود که در تقسیم کار جهانی می‌توانست از کشورهای پیشرفته به این کشورها منتقل شود.

دولت آمریکا پس از اتخاذ این سیاست، در تمامی کشورهای که در حوزه‌ی نفوذ آن قرار داشتند، و نه تنها در ایران، با شدت بیشتر یا کمتری، با توجه به اهمیت استراتژیکی و شرایط سیاسی و آمادگی زمینه‌ی انقلابی در آن کشور، دست به اجرای این سیاست زد.

ایران یکی از کشورهایی بود که هم از نظر موقعیت ژئوپولیتیکی و هم از نظر شرایط سیاسی یکی از نامزدهای اولیه‌ی اجرای این سیاست بود. بحران سیاسی سال‌های ۳۹-۴۲ نیز مزید بر علت شده شاه را در برابر تصمیم دولت کندی که به طور جدی خواهان اجرای این سیاست در ایران بود در موقعیت بسیار ضعیفی قرار داد.

دولت کندی شاه را در برابر این انتخاب قرار داد که یا خودش دست به اصلاحات مورد نظر آنان بزند یا کس دیگری، به احتمال علی‌امینی، مأمور اجرای این برنامه خواهد شد. شاه در برابر فشار آمریکا چاره‌ای جز تسلیم نداشت. ولی سعی کرد وضعیتی نامساعد را به وضعیتی مساعد تبدیل کند و بیشترین بهره‌ی ممکن را از آنچه مجبور به اجرای آن گشته بود ببرد و از سیاست جدید آمریکا در ایران که به او دیکته شده بود به نام «انقلاب شاه و ملت»، «انقلاب سفید»، یعنی سیاستی که او خود طراح آن بوده بهره برداری کند.

همان طور که پیش از این گفته شد فروش اراضی به روستاییان که تحت عنوان فریبنده‌ی اصلاحات ارضی تبلیغ می‌شد، از نظر سیاسی و اجتماعی، مهمترین بخش این «انقلاب» بود. حال که چاره‌ای جز انجام این برنامه نبود پس باید کاری کرد که روستاییان و مردم آن را چون اقدامی واقعاً تاریخی و انقلابی دریابند که همه چیز را دگرگون خواهد ساخت.

با وسایل سنتی پیش‌صنعتی مشغول بوده است به ناگهان و یک شبه توان تولید در بخش اول صنایع را کسب‌کند و با پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی در بازار جهانی به رقابت پردازد، تصوری خام، کودکانه و ساده لوحانه است.

بنا بر این برنامه‌ی گسترش صنایع در ایران تنها می‌توانست در ابتدا در بخش اول یعنی در بخش تولید کالاهای مصرفی و صنایع مونتاژ انجام پذیرد. علاوه بر آن چه در بالا در مورد ضرورت گذار از این مرحله گفته شد مسئله‌ی وجود بازار برای کالاهای تولید شده نیز یکی دیگر از عوامل اساسی است.

فروش فراورده‌های تولید شده در بازار و به ویژه فراورده‌های بخش صنایع تولید وسایل تولید به معنای رقابت با تولیدکنندگان دیگر است. طبیعی است که کشوری که تازه گام در راه صنعتی شدن و ایجاد صنایع مادر می‌گذارد امکان کمتری در رقابت با تولیدکنندگان در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی دارد. مگر آن که تولیدکنندگان در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی بنا به دلایل اقتصادی، ارزان بودن نیروی کار و عوامل مناسب دیگری که در کاهش هزینه‌ی تولید نقش بازی می‌کند، خود در این کشورها مستقیماً دست به تولید زنند و امر بازاریابی در بازار جهانی را برای کالاهای تولید شده نیز خود به عهده بگیرند.

ولی بازار داخلی بازاری حاضر و آماده برای کالاهای مصرفی مونتاژ شده مانند وسایل نقلیه، یخچال، ماشین رخت شویی، رادیو و تلویزیون و مانند آن‌ها یا کالاهای بهداشتی و نظافتی، لباس مواد غذایی و غیره، است. از این رو حتی سرمایه‌داران بومی نیز به سرمایه‌گذاری در این بخش‌ها تمایل بیشتری دارند. زیرا هم به سرمایه‌ی کمتری نیاز است و هم زمان لازم برای گردش سرمایه، یعنی زمانی که سرمایه‌ی پیش ریخته شده به طور کامل باز تولید می‌شود، کوتاه‌تر است. برای مثال مقدار سرمایه‌ی لازم برای سرمایه‌گذاری در کارخانه‌ی تولید کفش بسیار کمتر از سرمایه‌ی است که برای سرمایه‌گذاری در کارخانه‌ی ذوب آهن مورد نیاز است. همچنین زمانی که برای باز تولید کامل سرمایه‌ی پیش ریخته شده در کارخانه‌ی ذوب آهن لازم است درازتر از زمانی است که در کارخانه‌ی تولید کفش لازم است.

از این رو طبیعی و منطقی بود که گسترش صنایع در ایران ابتدا در صنایع مونتاژ و مصرفی انجام گیرد. انتقاد اپوزیسیون و به ویژه اپوزیسیون چپ به برنامه‌ی گسترش صنایع در ایران به شاه بیشتر یا شاید به طور کامل متوجه این امر یعنی خصلت مونتاژی بودن این صنایع بود. این انتقاد البته انتقادی بی اساس بود. اگر خود انتقاد کنندگان نیز می‌خواستند ایران را صنعتی کنند راه دیگری را جز این راه نمی‌توانستند انتخاب کنند: میان نمونه‌های بسیار، نمونه‌ی چین. البته به سیاست رژیم شاه در این زمینه، با فرض این که سیاستی مدون و حساب شده وجود داشت، مانند زمینه‌های بسیار دیگری انتقادات زیادی وارد بود. ولی از نوعی دیگر که بعداً مطرح خواهیم کرد.

به هر تقدیر این دو برنامه، فروش اراضی زراعی به بخشی از روستاییان و گسترش صنایع در ایران سال‌های ۴۰ تا آغاز انقلاب در جامعه‌ی ایران تغییرات مهمی را بوجود آورد که تا اندازه‌ی زیادی زمینه ساز انقلاب شد.

ادامه دارد

تصحیح:
در مقدمه‌ی بخش پیشین اشتباهی در ذکر تاریخ رخ داده، به جای ۱۳۶۷، ۱۹۶۷ درج شده که آشکارا نادرست است.

این صورت بیم آن می‌رود که برخورد غیر اصولی و ناعادلانه به آن خطری جدی برای مردمسالاری در میهن ما بشود.

نخست به طرح یک سؤال که در برگیرنده‌ی چند زیر سؤال هست می‌پردازم که پاسخ به آن دارای اهمیت اساسی برای فهم مسأله‌ی ملی در میهن ما است.

آیا حقوق شهروندی (برابری یکسان شهروندان در پیشگاه قانون) و آزادی‌های سیاسی آتطور که در بسیاری از قوانین اساسی دموکراسی‌های لیبرال غربی تصریح شده است و در اعلامیه جهانی حقوق بشر برشمرده شده‌اند (آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات و آزادی مذهب و عقیده) که من از این پس آنها را آزادی‌ها و حقوق عمومی دموکراتیک می‌نامم کافی برای تأمین برابری میان اقوام و گروه‌های ملی و زبانی در برگیرنده ایران هستند؟ و آیا این آزادی‌ها و حقوق عمومی دموکراتیک، حفظ و بقای فرهنگی این اقوام و گروه‌های ملی را تضمین می‌کنند؟

این‌ها سؤال‌هایی اساسی است که پاسخ می‌طلبد. در نظر نخست چنین می‌نماید که آزادی‌ها و حقوق عمومی دموکراتیک قادر به جوابگویی به این خواست‌ها هستند. حق آزادی بیان هر نوع از تظاهر ملی را میسر می‌سازد. اقلیت‌های قومی و ملی می‌توانند به زبان خود بنویسند و سخن بگویند. با استفاده از حق آزادی مطبوعات، کتاب و روزنامه منتشر بکنند و برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی به زبان خود داشته باشند. با استفاده از حق اجتماعات سازمان‌های فرهنگی و ملی خود را تشکیل بدهند و از آن طریق به حیات فرهنگی خود استمرار ببخشند. و با استفاده از حق آزادی مذهب و عقیده آزادانه به مذهب خود تظاهر کنند و به تبلیغ آن پردازند. و چون شهروندان از همان حقوقی برخوردار باشند که دیگر شهروندان.

من اما می‌گویم: پس تکلیف مدرسه چه می‌شود؟ زبان تدریس کدام باید باشد؟ در دادگاه‌ها به چه زبانی باید دادخواهی کرد؟ در تماس با ادارات و موسسات از چه زبانی باید استفاده برد؟ تکلیف روزهای تعطیل چه خواهد بود؟ چرا نباید بجای روز جمعه که برای مسلمانان مقدس است روز یکشنبه که برای مسیحیان مقدس است روز تعطیل عمومی باشد؟ سمبل‌های ملی را بر اساس کدام تاریخ باید برگزید؟ و...

واقعیت امر این است که آزادی‌ها و حقوق عمومی دموکراتیک به تنهایی قادر به پاسخگویی به این خواست‌ها نیستند، ولی شرط ضرور برای تحقق آنها محسوب می‌شوند. برای پاسخگویی به خواست‌های ملی و فرهنگی باید حقوق ملی و فرهنگی به صراحت در قانون اساسی برشمرده شود و از طریق تضمین آن ارزشی هم طراز با دیگر آزادی‌ها و حقوق عمومی دموکراتیک بیابند.

اما ان حقوق ویژه‌ای که برای پاسخگویی به تأمین حقوق ملی ضروری است کدامها هستند؟

این حقوق را می‌توان در سه گروه دسته‌بندی کرد. ۱- حق خودگردانی برای ملت‌ها ۲- حقوق ویژه‌ی قومی - فرهنگی برای گروه‌های قومی ۳- و حق تضمین شده‌ی نمایندگی برای گروه‌هایی که در اقلیت قرار می‌گیرند و شانس نمایندگی آن‌ها در انتخابات عمومی شدیداً کم است.

بدیهی است که برشمردن این حقوق به معنای آن نیست که همه‌ی آن‌ها قابل تعمیم به شرایط ویژه‌ی ایران‌اند. هر یک از این حقوق را جداگانه تعریف و چگونگی قابلیت تطبیق آن در شرایط ایران را بررسی می‌کنیم.

۱- حق خودگردانی ملی

این حق در ارتباط مستقیم با گروه‌های ملی است. حق خودگردانی به اقلیت‌های ملی که در یک حیطه‌ی جغرافیایی مشخص ساکن هستند امکان می‌دهد در قلمرو ملی خود به تداوم فرهنگی و ملی خود ادامه بدهند. مانند فرانسوی‌ها در کبک کانادا. زبان مدرسه در این

گفتاری بر طرح پیش‌نویس ...

شناخت درست این مسأله و پاسخ مناسب و عادلانه برای حل اصولی آن از آنرو دارای اهمیت است، که می‌تواند تأثیر مثبت بر روند مردمسالاری و تعمیق و گسترش آن در ایران داشته باشد. در غیر

تمایز با دیگر مردم این سرزمین هستند، اما در عین حال با همین مردم دارای فرهنگ و تاریخ مشترک هستند چگونه باید رفتار کرد و آنها را طبقه بندی کرد؟ زرتشتی ها را در کجا باید قرارداد؟ آذربایجانی ها (ترک ها)، کرد ها، بلوچ ها، گیلک ها، لر ها، و ایلات ترک و ترک زبان چون قشقایی ها و شاهسون ها را چگونه باید دید؟

این گروه ها را می توان اقوام ایرانی نامید، (قشقایی ها و ایلات ترک آذربایجان چون شاهسون ها را به زعمی می توان بیرون از این گروه جای داد، ولی وابستگی های تاریخی آنها با دیگر مردم این سرزمین و آمیختگی های فرهنگی آنها با هم آنچنان وسیع و عمیق است، که ایرانی خواندن آنها را مشکل نمی کند). که در گروه های زبانی مختلف دسته بندی شده اند. سابقه ی تاریخی طولانی مشترک که ریشه در قرن های متوالی دارد، فرهنگ مشترک، سنن و آیین های یکسان، ذهنیت تاریخی همانند، آنان را همچون رشته های به هم پیوسته در هم تنیده است. اعمال حقوق قومی _ فرهنگی در مورد این گروه ها برآورنده ی نیاز های ویژه ی قومی آنها خواهد بود. عمده ترین این حقوق حق آموزش به زبان مادری است.

۳- حق تضمین شده ی نمایندگی

این حق به طور سنتی در مورد اقلیت های مذهبی در دوران معاصر ایران به رسمیت شناخته شده است، که می تواند به عنوان گروه های قومی برای آنان به رسمیت شناخته شود. این حق مشارکت این گروه های اقلیت را در سرنوشت عمومی شهروندان کشور ایران تضمین خواهد کرد.

تنوع قومی _ فرهنگی و مذهبی و هم چنین ملی کشور ما امری است بدیهی. سوال این است که ما آنها چگونه می بینیم. و وابسته به چگونگی دیدمان برای ان راه حل پیشنهاد می کنیم. این که ما حق داریم نظریات متفاوت داشته باشیم و راه حل های متفاوت عرضه کنیم نیز امری موجه و بدیهی است. من در اینجا قصد ان ندارم که با نظرات دیگر درگیر شوم. پیشنهادات خودم را عرضه می کنم تا امکان رسیدن به یک نظر جمعی و مورد اتفاق را به سهم خود غنی تر کرده باشم.

تا اینجا گفتم که کشور ما در برگیرنده ی فقط یک قوم و یا یک ملت نیست. این تنوع قومی و فرهنگی یکی از نقاط قوت ملت ایران بوده است و بعداً ز این هم می تواند همچنان باشد. از آنچه که تا اینجا گفته شد می توان نتیجه گرفت که مساله زبان اگر نه- تنها مساله مورد اختلاف- بلکه مهمترین آن به حساب می آید. حل دموکراتیک مساله زبان می تواند نقطه ی پایانی بر همه ی کشمکش ها و بگو مگوهای قومی و ملی در کشور ما بگذارد.

همانطور که قول دادم در مقاله دیگر به تفصیل راجع به شکستن قدرت متمرکز دولت سخن خواهم گفت. اما در اینجا مقدمات اشاره می کنم، که همزمان با شکستن این ساختار می توان معضل زبان مادری را نیز به راحتی حل کرد. پیشنهاد مشخص من در اینجا اینگونه خلاصه می شود، که در قانون اساسی کشور حق آموزش به زبان مادری باید از حقوق اساسی و اولیه شهروندی در ایران دموکراتیک آینده به حساب آید.

پانویس:

1- Will Kymlica – Multicultural Citizenship. A liberal Theory of Minority Rights

پایان آغازی نو یا ...

از آنجا که بوش و شارون حاضر به مذاکره با عرفات نبودند، در نتیجه بجای آنکه گامی در جهت «صلح» برداشته شود، روز به روز به

قلمرو جغرافیایی ملی می تواند زبان اکثریت ان قلمرو باشد. دادگاه ها به زبان اکثریت به دادخواست ها رسیدگی بکنند. تابلوهای خیابان ها و اماکن عمومی به زبان اکثریت باشد. قوانین مهاجرت داخلی داشته باشند و ...

برای جلوگیری از هر نوع سو تفاهمی نخست باید تعریفی از ملت بدست داد تا بدانیم راجع به چه مقوله ای سخن می گوئیم، و سپس انرا بر شرایط ایران تطبیق بدهیم.

ملت به ان معنا که من انرا درک می کنم «مجموعه ای است از انسان ها که دارای فرهنگ مشترکی هستند، و در یک قلمرو جغرافیایی مشخص می زیند و در ان قلمرو جغرافیایی سازمان سیاسی و اداری مستقلی داشته اند و یا دارند.» (این درک از واژه ی ملت ریشه در علم مردمشناسی و جامعه شناسی دارد. درک دیگری نیز از ملت وجود دارد، که در علم سیاست از ان استفاده می شود. و آن درکی است مدرن و جدید از مفهوم ملت که مترادف است با مفهوم شهروندی. تفاوت این دو درک در درجه نخست در ان است که اولی فاقد خصوصیت انتخاب و ازادی است. به این معنا که افراد وابسته به یک فرهنگ یا ملت به معنای مردم شناسانه یا جامعه شناسانه ان خود بر نمی گزینند که وابسته یا عضو آن فرهنگ یا ملت باشند. اما در مفهوم مدرن و سیاسی آن شهروندی یک امتیاز است، که فرد داوطلبانه ان را می پذیرد یا رد می کند.

اگر به ملت از این منظر بنگریم، آشوری ها تنها گروه ملی اقلیت ایران محسوب می شوند. چون پیش از آمدن ایرانی ها به این سرزمین آشور دولتی بود که بخشی از قلمروش در این سرزمین کنونی ایران وجود داشته است. همانطور که دولت های دیگر چون ایلام. اما آشوری ها تنها گروه ملی ای هستند که از دولت های قدیمی که در این سرزمین قلمرو داشته اند با حفظ هویت ویژه ی خود همچنان باقی مانده اند و بخشی از آنها در ایران کنونی می زیند. اما از آنجا که آشوری ها در مناطق سکونت خود در هیچ کجای ایران دارای اکثریت نیستند نمی توان حق خودگردانی ملی را در مورد آنها اعمال کرد.

۲- حقوق قومی – فرهنگی

این حقوق در بر گیرنده ی یک سری حقوق فرهنگی و در بعضی شرایط مذهبی است که می تواند پاسخگوی خواست های قومی و فرهنگی گروه های قومی باشند. مانند حق آموزش به زبان مادری، معافیت های ویژه از مقررات عمومی که در مخالفت های آشکار با اعتقادات و سنن قومی و مذهبی هستند مانند معافیت سیک ها در انگلستان از داشتن کلاه به جای عمامه در پلیس و ارتش و نظایر آن.

اما همچون مورد بالا نخست باید تعریفی از مقوله ی قوم بدست داد. قوم آطور که من آنرا می فهمم مجموعه ای است فرهنگی از انسان ها که خود را به دلایلی از دیگر گروه ها متمایز می بینند. قوم می تواند در یک قلمرو جغرافیایی مشخص جمع باشد ولی الزاماً چنین نیست. مانند گروه هایی که به دیگر کشورها مهاجرت می کنند و در آن کشورها گروه های قومی شناخته می شوند. گروه های قومی اغلب در ابتدا وابسته به یک ملت بوده اند که داوطلبانه یا به اجبار از محیط جغرافیایی خود کنده شده اند و به محیط جغرافیایی دیگری وارد شده اند. زبان، مذهب، سنن و آداب و فرهنگی و مذهبی، پیشینه ی تاریخی جداگانه از مشخصه های قوم محسوب می شوند.

انطباق مفهوم قوم به شرایط ویژه ی ایران سهل و ممتنع است. این مفهوم به خوبی قابل انطباق با بعضی از گروه های مردمی که در ایران می زیند است، اما تعمیم ان در مورد بعضی گروه های دیگر دچار اشکال می شود.

ترکمن ها، ارمنی ها، اشوری ها، یهودی ها و عرب ها، را به راحتی می توان در این گروه بندی جای داد و حقوق ویژه ی قومی و فرهنگی برای انها برشمرد که متضمن حفظ و بقای قومی و فرهنگی آنها باشد. اما با گروه های دیگری که به ویژه از نظر زبانی دارای

دامنه خشونت در منطقه افزوده گشت و شارون حتی در پی نابودی فیزیکی عرفات برآمد و هنگامی که با اعتراض جهانی روبرو گشت، او را در محل اداری حکومت موقت در محاصره گرفت. تمامی این اقدامات حکومت اسرائیل مورد تأیید جورج دبلیو بوش و دیوانسالاری وابسته به او است، زیرا آنها بر اساس اخلاق دو گانه خویش مدعی آنند که حکومت اسرائیل باید از حق دفاع از مردم اسرائیل در برابر اقدامات خشونت‌گرایانه فلسطینیان برخوردار باشد و در عوض چنین حقی را برای فلسطینیان در برابر اقدامات سرکوبگرانه ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی قائل نیستند.

برای بیرون آمدن از این بن‌بست، بازار مشترک پدیده «نخست وزیر» در حکومت خودگردان را مطرح ساخت و در نتیجه فشار همه جانبه، سرانجام عرفات حاضر به پذیرش این نظریه گشت و با تصویب مجلس فلسطین، محمود عباس در ماه مارس به نخست‌وزیری برگزیده شد، آنهم با هدف گام برداشتن در جهت «صلح».

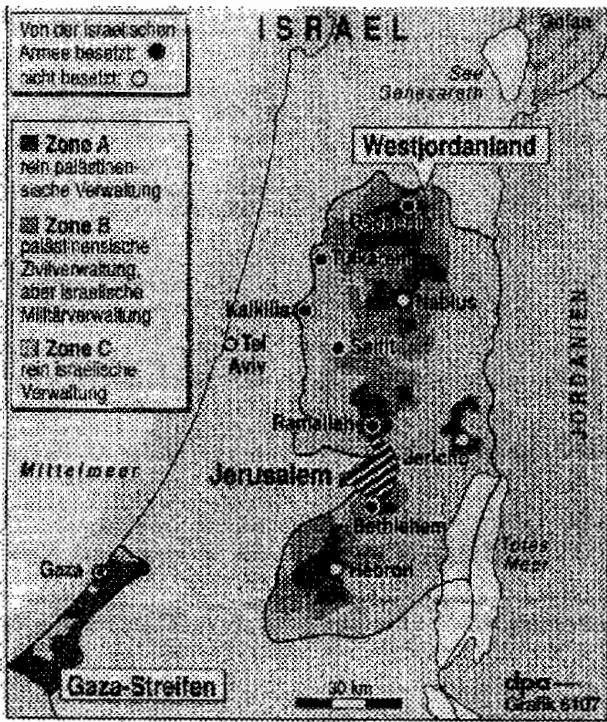
با روی کار آمدن محمود عباس سازمان‌های مبارز فلسطینی حاضر شدند برای سه ماه از انجام فعالیت‌های مسلحانه علیه اسرائیلیان خودداری کنند، بشرط آنکه ارتش اسرائیل نیز از اقدامات سرکوبگرانه و کشتن هدفمند رهبران این سازمان‌ها دست بردارد. اما حکومت شارون اعلان داشت که حاضر به مذاکره و بستن قرارداد «آتش‌بس» با سازمان‌های تروریستی نیست و در نتیجه سیاست سرکوب خود را همچنان ادامه داد و در دورانی که محمود عباس با حماس در حال مذاکره بود، هلیکوپترهای اسرائیلی کوشیدند دکتر عبدالغزیز رانتیزی رهبر سیاسی سازمان حماس را به قتل رسانند. همین امر سبب شد تا حماس دست به حمله انتقامجویانه زند که در نتیجه آن ۱۶ اسرائیلی بی‌گناه به قتل رسیدند و چند ده تن دیگر مجروح گشتند. پس از این واقعه شارون شعار نابودی کامل حماس و دیگر سازمان‌های مبارز فلسطینی را مطرح ساخت و در مقابل حماس نیز شعار گسترش مبارزه تروریستی «علیه همه کس» را به میان کشید. در ۲۱ ژوئن یکی از رهبران حماس بنام عبدالله قواسماً توسط سربازان اسرائیلی کشته شد و در تلافی با این اقدام در ۱۹ اوت یک اتوبوس شهری در اورشلیم توسط اقدامی انتحاری منفجر گشت و طی آن ۲۱ اسرائیلی به قتل رسیدند. در ۲۱ اوت سربازان اسرائیلی یکی دیگر از رهبران حماس بنام اسماعیل ابوشب را کشتند. از آنجا که اسرائیل به دامنه برنامه‌های انتقامی خود افزود و گامی اساسی در جهت تحقق برنامه «نقشه راه» برداشت، محمود عباس در ۶ سپتامبر از مقام خود استعفا داد و باین ترتیب نخستین نخست‌وزیر حکومت خودگردان فلسطین پس از ۶ ماه تن به شکست داد و از کار کناره گرفت.

پس از استعفای محمود عباس، سیاستمداران اسرائیلی گناه تمامی ترورهای انتحاری را متوجه یاسر عرفات ساختند و کابینه شارون اخراج یاسر عرفات از مناطق اشغالی را تصویب کرد و معاون او حتی مسئله کشتن هدفمند عرفات را به میان کشید تا با نابود ساختن او بتوان «موانع صلح» را از میان برداشت. اما جز ایالات متحده، مابقی کشورهای جهان انزجار خود را نسبت به مصوبه کابینه اسرائیل مبنی بر اخراج عرفات از سرزمین فلسطین که میهن اوست، اعلان داشتند و حتی وزارت خارجه ایالات متحده مجبور شد با این تصمیم کابینه ائتلافی شارون بطور ضمنی هم که شده، مخالفت کند. در عوض نماینده امریکا در شورای امنیت سازمان ملل مجبور شد در دفاع بی‌چون و چرا از حکومت نژادپرست اسرائیل، لایحه‌ای را که توسط سوریه و به نمایندگی از سوی تمامی کشورهای عرب و مسلمان در محکوم ساختن اسرائیل در رابطه با مصوبه اخراج عرفات مطرح شده بود، وتو کند و باین ترتیب یکبار دیگر نشان دهد که امریکا در رابطه با مشکل فلسطین کشوری بی‌طرف نیست و بلکه اسرائیل تنها به پشت گرمی این ابرقدرت میتواند به سیاست استعماری خود در سرزمین فلسطین ادامه دهد.

شکست پروژه نخست‌وزیری محمود عباس از همان آغاز معلوم بود، زیرا «نقشه راه» از حکومت خودگردان فلسطین میخواست

گروه‌های مبارز فلسطین را که علیه ارتش اشغالگر اسرائیل و بخاطر تحقق استقلال سرزمین خویش مبارزه میکنند، به مثابه گروه‌های «تروریست» سرکوب کند، آنهم در حالی که حماس از پشتیبانی گسترده مردم فلسطین برخوردار است و اگر این سازمان در انتخاباتی شرکت کند، نزدیک به یک سوم از آرای مردم را بدست خواهد آورد. سرکوبی گروه‌های مبارز فلسطین، یعنی تن در دادن به جنگی داخلی، آنهم در شرایطی که اسرائیل حاضر به دادن هیچگونه امتیازی به فلسطینیان نیست.

پس از استعفای محمود عباس، جورج دبلیو بوش در حضور ملک عبدالله، پادشاه اردن که در واشنگتن بسر میبرد، عرفات را یکی از موانع دستیابی به «صلح» نامید و گفت که او «رهبری» است «رفوزه» شده که نتوانسته است به مسئولیت‌های خود عمل کند. اما گناه عرفات چیست؟



در رابطه با قرارداد اسلو که در سال ۱۹۹۳ میان اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین بسته گشت، قرار شد در مرحله نخست ۱۸ درصد از سرزمین اشغالی بطور کامل در اختیار حکومت خودگردان فلسطین قرار گیرد. بجز اورشلیم شرقی که اسرائیل مدعی است بخشی از پایتخت «ابدی» این کشور است و بازپس دادن آن قابل مذاکره نیست، مابقی شهرهای مناطق اشغالی جزئی از این ۱۸ درصد هستند. در نقشه‌ای که در بالا چاپ شده است، این مناطق با رنگ تیره مشخص شده‌اند. در کنار آن ۲۲ درصد دیگر از مناطق اشغالی از نظر اداری تحت کنترل حکومت خودگردان قرار دارند، اما در این مناطق ارتش اسرائیل حضور دارد تا به اصطلاح «امنیت» کشور یهود را تأمین کند. این مناطق در نقشه با رنگ خاکستری مشخص شده‌اند. مابقی ۶۰ درصد از مناطق اشغالی همچنان تحت کنترل اداری و نظامی اسرائیل قرار دارد و فلسطینیانی که در این مناطق زندگی میکنند، از داشتن هرگونه پیوند ارگانیک با حکومت خودگردان محرومند. در این دو بخش، یعنی در ۴۰ درصد از مناطق اشغالی بیش از ۸۰ درصد جمعیت ساکن هستند. در مذاکراتی که میان باراک و عرفات انجام گرفت، اسرائیل حاضر شد این ۴۰ درصد را برای تأسیس کشور مستقل فلسطین در اختیار حکومت خودگردان قرار دهد و مابقی ۶۰ درصد را ضمیمه خاک اسرائیل گرداند. در عین حال دولت جدید فلسطین باید طبق قرارداد «صلح» تعهد میکرد که از داشتن ارتش چشم‌پوشی کند و فضای هوایی و بنادر خود را در اختیار ارتش اسرائیل قرار دهد و از بازپس گرفتن اورشلیم شرقی چشم‌پوشی کند. روشن بود که عرفات نمیتوانست به چنین «صلحی» تن در دهد.

در کنار رهبران اسرائیل و آمریکا و بازار مشترک اروپا، اینک برخی از روزنامه‌نگاران ایرانی که در اروپا بسر می‌برند، بخاطر پولهائی که از رادیوهای فارسی زبان کشورهای امپریالیستی دریافت می‌دارند، مجبورند به مثابه «مفسر سیاسی» حقایق را آنطور قلب کنند که آریابان این فرستنده‌ها خواهان آتند. یکی از این افراد کسی است که در گذشته مدعی بود با ترجمه اشعار شاعران ستمدیده فلسطینی کوشید صدای این ملت زجر دیده را به گوش مردم ایران برساند، اما امروز به مثابه مفسری که همه چیز را در زیر «ذره‌بین» قرار میدهد، نه تنها از سیاست «جنگ پیشگیرانه» جورج دبلیو بوش علیه عراق دفاع میکند، جنگی که جورج دبلیو بوش علیه کلیه قوانین بین‌المللی و بر اساس مشتی مدارک جعلی به توجیه آن پرداخت، بلکه هم‌صدا با بوش و شارون مدعی است که عملیات انتحاری فلسطینیان علیه ارتش اشغالگر اسرائیل، اقداماتی تروریستی هستند و باید محکوم شوند. برخی نیز که در گذشته نه چندان دوری بخاطر تحقق سوسیالیسم بلشویستی در ایران مبارزه می‌کردند، اینک به مثابه رهبران سیاسی اپوزیسیون «دمکرات» ایران با شارون و بوش هم‌صدا گردیده و میکوشند جنبش استقلال طلبانه مردم فلسطین را در ذهن شنودگان ایرانی رادیوهای وابسته به کشورهای امپریالیستی و صهیونیستی بی‌اعتبار سازند. نتیجه آنکه اینگونه «مفسرین» و «رهبران سیاسی» که در پی تحقق روزمرگی خویشند، نه جزئی از جنبش دمکراتیک و آزادیخواهانه مردم ایرانند و نه آنان را با دستاوردهای سوسیالیسم دمکراتیک پیوندی است. مردم ایران در آینده‌ای نه چندان دور به حساب این «آقایان» خواهند رسید.

انرژی اتمی در ایران...

باین ترتیب پارادایم سیاست خارجی آمریکا در رابطه با ایران تغییر کرد. ایران باید از دستیابی به تکنولوژی اتمی محروم میگشت تا نتواند با بهره‌گیری از سلاح اتمی، منافع آمریکا و اسرائیل در منطقه را مورد تهدید قرار دهد. بهمین دلیل نیز شرکت زیمنس به بهانه وضعیت جنگی منطقه به کار خود ادامه نداد و توانست، بدون آنکه خسارتی بپردازد، قرارداد بازسازی نیروگاه اتمی بوشهر را لغو کند.

اما پس از آنکه پاکستان و هند به نیروهای اتمی بدل شدند، برای حکومت‌گران جمهوری اسلامی آشکار شد که ایران از همه سو در محاصره دولت‌هائی است که دارای سلاح اتمی هستند. انزوای سیاسی و نظامی ایران از یکسو و نیاز به دفاع از رژیم اسلامی در برابر تهدیدات اسرائیل و آمریکا از سوی دیگر برای رهبران جمهوری اسلامی روشن ساختند که چنین وضعیتی برای کشوری که دارای توانائی بالقوه بدل شدن به قدرتی منطقه‌ای است، قابل تحمل نیست. بهمین دلیل نیز از آن پس رهبران جمهوری اسلامی تمامی توان خود را بکار گرفتند تا بتوانند به تکنولوژی اتمی دست یابند. آنها در این زمینه توانستند از همکاری روسیه و پاکستان برخوردار شوند، دو کشوری که دارای سلاح‌های هسته‌ای هستند و برای بیرون آمدن از بحران اقتصادی و گسترش صادرات خود، حاضر به تجارت با تکنولوژی هسته‌ای میباشند. ایران توانست با بستن قرارداد با روسیه بازسازی نیروگاه اتمی در بوشهر را از سر گیرد. این نیروگاه که با اورانیوم سبک کار میکند، اورانیومی که نمیتواند در تولید بمب اتمی مورد استفاده قرار گیرد، تقریباً حاضر و آماده است و دولت روسیه برای مقابله با فشارهای سیاسی و اقتصادی آمریکا، فروش میله‌های سوخت اتمی را منوط به امضاء قرارداد الحاقی پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی از سوی دولت ایران کرده است. از سوی دیگر اسرائیل بطور غیر رسمی اعلان کرده است که هرگاه ایران بخواهد از نیروگاه بوشهر بهره‌برداری کند، آن تأسیسات را بمباران خواهد کرد. بهمین دلیل نیز رهبران جمهوری اسلامی، از آنجا که هنوز از امکان مقابله با عملیات جنگی اسرائیل محرومند، اصراری در به راه انداختن آن نیروگاه ندارند و هم‌زمان به مذاکرات خود با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و دولت روسیه ادامه میدهند.

«نقشه راه» که توسط گروه چهار تدوین شده است، خواستار آن است که حکومت خودگردان گروه‌های مبارز فلسطینی را سرکوب کند تا در برابر ارتش اشغالگر اسرائیل مقاومت مسلحانه‌ای وجود نداشته باشد. در عوض اسرائیل باید تعهد کند که از ساختن شهرک‌های جدید خودداری خواهد کرد و شهرک‌هائی را که بدون «اجازه» بوجود آمده‌اند، تخریب خواهد نمود و نیروهای خود را از مناطقی که طبق قرارداد اسلو باید بطور کامل در اختیار حکومت خودگردان قرار داشته باشند و اینک توسط اسرائیل مجدداً اشغال گشته‌اند، بیرون خواهد برد. باین ترتیب دوباره ۱۸ درصد از مناطق اشغالی در اختیار حکومت خودگردان قرار خواهد گرفت و در این مناطق دولت موقت فلسطین تأسیس خواهد شد. دولت موقت با دولت اسرائیل بر سر قرارداد «صلح» نهائی به مذاکره خواهد پرداخت با این هدف که تا پایان ۲۰۰۵ دولت مستقل فلسطین تأسیس گردد. مسائلی نظیر سرنوشت اورشلیم شرقی، شهرک‌های یهودی در مناطق اشغالی و ... موضوعات اصلی این مذاکرات «صلح» خواهند بود.

میدانیم که با تأسیس دولت موقت فلسطین در ۱۸ درصد از مناطق اشغالی، در بهترین حالت اسرائیل حاضر است از ۲۲ درصد از مناطقی که در حال حاضر از نظر اداری توسط حکومت خودگردان اداره میشوند، چشم‌پوشی کند، اما حاضر به عقب‌نشینی از مابقی ۶۰ درصد از مناطق اشغالی نیست، زیرا در این مناطق منابع آب زیرزمینی وجود دارد که اسرائیل برای کشاورزی خود در حال حاضر از آن بهره میگیرد و این مناطق را جزئی از فضای رشد آتی خود میدانند. اسرائیل میخواهد مناطق کم‌سکنه را به اسرائیل ضمیمه کند و خود را از «شر» مناطق پر جمعیت راحت سازد، زیرا در غیر این صورت در ده سال آینده اکثریت جمعیتی که در اسرائیل و مناطق اشغالی زندگی خواهند کرد، فلسطینی خواهند بود و یهودان در اسرائیل به اقلیتی بدل خواهند شد. برای جلوگیری از چنین وضعیتی حتی احزاب دست راستی و افراطی اسرائیل نیز میدانند که دیر یا زود باید به تأسیس دولت مستقل فلسطین تن در دهند.

شارون و حکومت ائتلافی او با دامن زدن به کشتار رهبران نیروهای مبارز فلسطینی و از آن جمله کوشش در کشتن شیخ احمد یاسین، با ویران ساختن خانه و کاشانه فلسطینیان، با کشیدن دیوار حفاظتی و تقسیم سرزمین‌های اشغالی و با تخریب اقتصاد مناطق اشغالی میکوشد فلسطینیان را وادار به تسلیم سازد. عرفات مانع «صلح» است، زیرا نمیخواهد از منافع ملی مردم فلسطین و چند میلیون آواره فلسطینی که در کشورهای مختلف جهان آواره‌اند، صرف‌نظر کند. شارون و بوش می‌پندارند که میتوانند با نابودی فیزیکی عرفات به «صلح» تحمیلی دست یابند. اما از درون جنبش مقاومت فلسطین رهبران دیگری نظیر مروان برفوتی که هم اکنون در زندان اسرائیل بسر میبرد، سر برآورده‌اند و میتوانند مبارزه مشروع مردم فلسطین را خردمندانه رهبری کنند تا اسرائیلیان دریابند که نمیتوان ملتی را برای همیشه از حقوق انسانی و ملی خویش محروم ساخت. حامیان کشور اسرائیل باید دریابند که امنیت و صلح مردمی که در اسرائیل میزیند، منوط به امنیت و صلح مردم فلسطین است.

کوشش‌های مذبحخانه آمریکا و بازار مشترک اروپا در رابطه با حماس و متهم ساختن این سازمان به تروریسم نیز راه بجائی نخواهد برد. با مسدود ساختن حساب‌های بانکی حماس، نه «تروریست‌ها»، بلکه مردم بی‌بضاعتی که تا کنون با یاری حماس میتوانستند حداقلی از معیشت خود را تأمین کنند، دچار مشکل خواهند شد. مسدود ساختن این حساب‌های بانکی موجب افزایش گرسنگی و فقر و مرگ و میر میان خانواده‌های بی‌بضاعت خواهد گشت و این کودکان فلسطینی خواهند بود که قربانی سیاست کوتاه‌بینانه بازار مشترک اروپا خواهند گشت، همان گونه که برنامه‌های تحریم اقتصادی سازمان ملل علیه عراق سبب مرگ بیش از ۴۰۰ هزار کودک عراقی گشت. خلاصه آنکه میتوان نتیجه گرفت که تروریست‌های واقعی حامیان امپریالیستی اسرائیل هستند.

ایران در این منطقه تنها کشوری نیست که در پی چین سیاستی است. تا پیش از سقوط صدام حسین، رژیم عراق در پی دستیابی به بمب اتم بود و هم‌اکنون عربستان سعودی نیز باین نتیجه رسیده است که برای مقابله با تهدیدات منطقه‌ای و به ویژه با تهدیدی که از سوی اسرائیل متوجه این کشور است، باید به سلاح هسته‌ای مجهز گردد.

از سوی دیگر با ابرقدرت آمریکا روبروئیم که دارای اخلاق سیاسی و ارزشی دوگانه‌ای است. همه کس میدانند که اسرائیل دارای تکنولوژی و سلاح هسته‌ای است و این کشور برخلاف ایران، تا به امروز حاضر به امضاء پیمان‌نامه اتمی نشده و به بازرسان آژانس انرژی اتمی اجازه بازدید از مؤسسات اتمی خود را نداده است. با این حال آمریکا قدرت اتمی اسرائیل را برای دیگر کشورها خطری نمیداند و در پی مهار آن نیست. در دورانی که شاه در ایران همزمان سلطنت و حکومت میکرد، این آمریکا بود که اصرار داشت ایران به تکنولوژی اتمی دست یابد. با آنکه در آن زمان ایران فاقد دانشمندان کافی در این بخش علمی بود، به اصرار آمریکا باید نیروگاه اتمی بوشهر ساخته میشد.

اما امروز آمریکا ایران را خطری بزرگ میدانند و آنهم در حالی که عراق با کمک آمریکا به ایران تجاوز کرد و کوشید تمامیت ارضی ایران را تهدید کند. صدام حسین با کمک آمریکا و متحدانش توانست به تولید سلاح‌های شیمیایی و میکروبی توانا گردد و از آن در جنگ علیه ایران بهره گیرد و حتی کردان عراقی در حلبچه را بمباران شیمیایی کند. در آن زمان آمریکا و متحدانش در برابر آن همه جنایت سکوت کردند و اینک به بهانه جلوگیری از تکرار آن واقعه به عراق حمله می‌برند و آن کشور را اشغال میکنند.

با توجه به این اخلاق دوگانه جهان غرب منافع ایران ایجاب میکند که قرارداد الحاقی پیمان‌نامه اتمی را امضاء کند، بشرطی که این کشورها پذیرند که ایران نیز همچون آمریکا و آلمان و اسرائیل حق دارد از صنعت اتمی برخوردار باشد و از آن برای تولید انرژی و دیگر مصارف مسالمت‌آمیز بهره گیرد. ایران باید برای تأمین منافع ملی خویش شعار خلع سلاح اتمی منطقه خاورمیانه را مطرح سازد و با بسیج افکار عمومی جهان نشان دهد که آمریکا و متحدینش با علم عثمان کردن سلاح‌های هسته‌ای در پی آنند که کشورهای در حال توسعه و از آن جمله ایران را از دستیابی به دانش و صنایع مدرن و پیشرفته محروم سازند تا سیاستمدارانی چون بوش و بلر بتوانند هژمونی نظامی و اقتصادی خود را بر این کشورها و ملت‌ها تحمیل کنند.

اما تا زمانی که جمهوری اسلامی در ایران برقرار است و دروغ و ریا را به گوهر اصلی سیاست داخلی و خارجی خود بدل ساخته است، ایران نمیتواند در تحقق این سیاست اصولی که منطبق با منافع ملی درازمدت میهن ماست، موفق شود. افکار عمومی جهان چگونه میتواند به گفتار و کردار رژیم ایران باور آورد، هنگامی که می‌بینیم قاضی مرتضوی در مقام دادستان تهران در رابطه با مرگ خانم زهرا کاظمی دروغ میگوید و در پی ماسمالی کردن مرگ این بانو توسط شکنجه‌گران قوه قضائیه است و هنگامی درمی‌یابیم که دار و دسته رفسنجانی در پی تماس‌های پنهانی و بدور از چشم مردم با دیوانسالاری بوش است تا بتواند با دادن امتیاز به بیگانگان، جنبش آزادخواهی مردم ایران را سرکوب کند. منافع ملی ایران ایجاب میکند که بساط رژیم جمهوری اسلامی در ایران هر چه زودتر برچیده شود.

انتشار کتاب

منه‌پهر صالحی

گفتمانی درباره تروریسم

برای دریافت این کتاب ۱۶۰ صفحه‌ای که اثری پژوهشی است درباره ترور و تروریسمی که جهان را تهدید میکند، میتوانید با نشریه «طرحی نو» و یا «انتشارات پژوهش» تماس بگیرید.

Pazhuhesh@t-online.de

پس از سرنگونی رژیم صدام حسین، مجاهدین که در عراق در محاصره ارتش آمریکا قرار داشتند، برای بیرون آمدن از محاصره، بطور محرمانه اطلاعات خود را درباره تأسیسات غنی‌سازی اورانیوم که از سوی دولت ایران بطور مخفیانه در نظنز بوجود آمده بود، در اختیار مقامات آمریکا قرار دادند و پس از علنی شدن این مسئله، خاتمی اعلان داشت که دولت ایران در پی غنی ساختن اورانیوم در ایران است تا بتواند خود را از وارد ساختن سوخت اتمی بی‌نیاز سازد و در پی تولید سلاح هسته‌ای نیست.

اما پس از آنکه البرادعی به ایران سفر کرد و موافقت دولت ایران را برای بازدید کارشناسان آژانس انرژی اتمی که زیر نظر سازمان ملل متحد قرار دارد، از تأسیسات نظنز جلب کرد، کارشناسان این آژانس توانستند در آنجا نشانه‌هایی از اورانیوم غنی شده سنگین را که میتواند برای تولید سلاح هسته‌ای مورد استفاده قرار گیرد، بدست آورند. هر چند ایران مدعی شد که این تأسیسات دست دوم را که دارای آلوده‌گی اتمی هستند، از کشور ثالثی خریداری کرده است، اما از افشاء نام کشور فروشنده خودداری کرد. همین امر سبب شد تا فشار اسرائیل و آمریکا بر روسیه و دیگر کشورهای که میتوانند تأسیسات اتمی به ایران صادر کنند، فزونی گیرد. بازار مشترک اروپا تصویب کرد که امضاء تمامی قراردادهای اقتصادی با ایران منوط به امضاء قرارداد الحاقی پیمان‌نامه اتمی است. دیوانسالاری آمریکا و بوش در چند نوبت ایران را متهم به ریا و دروغ کردند و سرانجام جلسه عمومی آژانس انرژی اتمی با اکثریتی چشم‌گیر به ایران تا پایان ماه اکتبر فرصت داد تا بطور شفاف از برنامه‌های اتمی خود پرده بردارد و پیمان‌نامه الحاقی را امضاء کند. در غیر این صورت «شورای حکام» آژانس انرژی اتمی این مسئله را به شورای امنیت سازمان ملل رجوع خواهد داد تا این شورا درباره آینده صنعت انرژی هسته‌ای در ایران تصمیم گیرد. روشن است که در این شورا آمریکا و دیگر متحدان اسرائیل دارای حق وتو هستند و تصمیمات این شورا جنبه اجرائی دارد.

اما در ایران با دو گرایش روبرو میشویم. نیروهای هوادار جنبش اصلاحات و از آن جمله رئیس‌جمهور خاتمی بر این باورند که ایران باید قرارداد الحاقی پیمان‌نامه اتمی را در برابر دریافت امتیازاتی از کشورهای که عضو آژانس انرژی اتمی هستند، امضاء کند. آنها خواهان آنند که آمریکا علیه صدور دانش و تأسیسات اتمی به ایران توطئه نکند و در این زمینه دست از محاصره علمی و فنی ایران بردارد. اما آمریکا با توجه به منافع اسرائیل حاضر به دادن هیچگونه امتیازی به ایران نیست.

در عوض جناح تمامیت‌خواه که عزم خود را جزم کرده است تا نهادهای انتخابی را به زیاده‌دانی تاریخ بسپارد، خواهان خروج ایران از پیمان‌نامه انرژی اتمی است. آیت‌الله جنتی که سخنگوی اصلی این جناح است، در خطبه نماز جمعه این نظر را مطرح ساخت و اعلان داشت که آمریکا و غرب خواهان ترقی ایران نیستند و نمیخواهند که ایران به بمب اتمی دست یابد، زیرا در آن صورت دیگر نمیتوانند خواست‌های خود را به مردم ایران تحمیل کنند. جناح راست با دامن زدن به تنش با آژانس انرژی اتمی میخواهد افکار عمومی مردم را بسود خود تحریک کند تا بتواند جنبش اصلاح‌طلبی را سرکوب نماید.

با توجه باین وضعیت چه باید کرد؟

از یکسو باید پذیرفت که ایران در محاصره کشورهای قرار دارد که دارای بمب هسته‌ای هستند و میتوانند ایران را تهدید کنند. روسیه از شمال، آمریکا از شرق (افغانستان) و غرب (عراق)، پاکستان از شرق و اسرائیل از جنوب غربی ایران را در چنبره بمب‌های اتمی خود گرفته‌اند. ایران بر عکس ترکیه در هیچ پیمان نظامی عضو نیست تا در هنگام خطر از پشتیبانی متحدان خود برخوردار باشد. یکی از راه‌حلهایی که در برابر ایران برای ایجاد توازن در منطقه وجود دارد، دستیابی به سلاح اتمی است. آطور که به نظر میرسد، رهبران جمهوری اسلامی تمامی امکانات عملی و مالی و معدنی کشور را بکار گرفته‌اند تا بتوانند به این خواست خود تحقق بخشند.

لیبرالیسم و بافت جامعه مدنی (۲)

بنابراین تا زمانی که این نیروها در رقابت و مبارزه با یکدیگر بسر می‌برند، عملاً از گرایش دولت بسوی استبداد جلوگیری می‌کنند. بنابراین قوانین اساسی یک جامعه لیبرال باید دارای چنان سامانه‌ای باشد که بتواند در آن محدوده از هرگونه همکاری و ساخت و ساخت و پاخت نیروهای سیاسی - اجتماعی که با یکدیگر بر سر تصرف قدرت سیاسی مبارزه می‌کنند، جلوگیری کند. در چنین صورتی جامعه باز و لیبرال می‌تواند از تداوم و استمرار برخوردار گردد. بنابراین تقسیم قوای دولت از یکدیگر و تضمین استقلال هر قوه در برابر قوه‌های دیگر می‌تواند از گرایش دولت بسوی استبداد جلوگیری نماید. در بطن یکچنین دولتی همه چیز، حتی آزادی‌های فردی و اجتماعی بر اساس قانون تعریف می‌شود. همانطور که مُتسکیو گفته است، آزادی آن نیست که هر کسی بتواند هر چه خواست، انجام دهد و بلکه در جامعه‌ای که «آزادی‌های مثبتی بر قانون موجودند، هر کسی می‌تواند در چهارچوبی که قانون مشخص کرده است، از آزادی خویش بهره‌مند گردد» (۱۱).

باین ترتیب مقوله آزادی‌های قانونی به سکونی بدل می‌گردد که مشروعیت دولت لیبرالی بر آن استوار است. تئوری دولت لیبرال نیز در صدد توجیه حکومتی است که بر اساس احترام به قانون، قدرت سیاسی را از آن خویش ساخته و هدف غائی آن ایجاد شرایطی در جامعه است که افراد با احترام نهادن به قوانین موجود بتوانند از حقوق شهروندی خویش برخوردار گردند. خلاصه آنکه چون هم حکومت و هم مردم موظف هستند به قانون احترام گذارند، بنابراین قانون به وسیله‌ای بدل می‌گردد که رابطه متقابل فرد و جامعه و عبارت دیگر فرد و حکومت را تعیین می‌کند. اما بخشی از اندیشمندان لیبرال همچون کارل تودور ولکر (۱۲) بر این باور بودند که هدف غائی دولت نمی‌تواند تنها به تحقق عینی قانون محدود گردد و بلکه دولت موظف است برای خوشبختی و خیر جامعه از حوزه انتزاعی تئوری‌ها به حریم مشخص زندگی اجتماعی گام نهد و بکوشد شرایطی مثبتی بر شانس مساوی برای افراد جامعه فراهم سازد.

ادامه در صفحه ۲

اسرائیل پس از جنگ عراق

نویسنده مارتین فان کرهولد Martin van Creveld
برگردان به فارسی از جعفر فسروی

جنگ اخیر علیه عراق چه تأثیری بر اسرائیل دارد؟ برای آنکه بتوان به این پرسش پاسخ داد، می‌بایست نخست به آخرین جنگ بزرگی که بین اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ درگرفت، نگاهی افکنیم. در آن زمان ارتش‌های مصر و سوریه و عراق در برابر ارتش اسرائیل از نظر عددی دو و نیم تا سه برابر برتری داشتند. یک میلیون سرباز، ۵۵۰۰ تانک، ۴۵۰۰ توپخانه، ۹۵۰ هواپیمای جنگی و ۱۸۵ باتری راکت‌های ضدهوایی اسرائیل را هدف گرفته بودند. با وجود یکچنین نابرابری و غافلگیری، اسرائیل تنها به سه هفته نیاز داشت تا بتواند نیروهای مهاجم را درهم شکند. هرگاه شورای امنیت به این جنگ پایان نمیداد، باقی مانده ارتش مصر نیز نابود میشد.

ادامه در صفحه ۶

مقاله درباری

حمید معصومی

گفتاری بر طرح پیش نویس قانون اساسی جمهوری فدرال ایران

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران پیش نویس از قانون اساسی آینده ایران را برای اظهار نظر ارائه داده است. فدرالیسم یکی از سنگ بناهای این قانون به شمار می‌آید. آن طور که از مقدمه ی طرح پیش نویس و همچنین از گفتگوهایی که پیرامون آن انجام شد بر می‌آید، هدف از فدرالیسم نویسندگان طرح توجه به مساله ملی بوده است. قصد نویسندگان طرح، کم کردن قدرت دولت مرکزی و گسترش آن به سطح عمومی است، که امری ضروری و اساسی برای گذار از استبداد به مردم سالاری است. اما این امر الزاماً تنها از طریق فدرالیسم نیست که امکان پذیر می‌شود. در این زمینه در مقاله‌ای دیگر سخن خواهم گفت. فقط بر حسب اشاره می‌گویم که در طرح پیشنهادی، قدرت دولتی تضعیف نشده است. بلکه در حقیقت قدرت دولت میان دولت مرکزی (فدرال) و دولت‌های استانی تقسیم شده است.

نویسندگان طرح به ویژه بر ضرورت حفظ اتحاد ملی و تقویت آن تاکید دارند. امری که دارای اهمیت کلیدی در گفتمان مردمسالاری ایران است. این اما ضرورت پرداختن به مساله ی ملی در قانون اساسی را به ویژه در کشوری که دارای تنوع زبانی و گروه‌های قومی و هم چنین گروه‌های ملی است منتفی نمی‌کند. به دیگر سخن پرداختن به این مساله یکی از نقاط ضعف این طرح به حساب می‌آید. نویسندگان طرح الگوی دولت ملی را بر سیاق آنچه که در غرب و حقوق بین الملل پذیرفته شده است مینا قرار داده اند. نویسندگان بر این واقعیت چشم پوشیده اند که ایران نه تنها امروز یک دولت ملی نیست، بلکه هرگز در هیچ یک از دوران‌های تاریخی خود هم یک دولت ملی نبوده است.

دولت ملی واحد سیاسی پذیرفته شده در روابط بین الملل است. و همه ی دولت‌های جهان خود را دولت‌های ملی می‌دانند. دولت ملی بر اساس اصل شهروندی و برابری حقوق شهروندان تعریف و شناخته می‌شود. اما شهروندان دولت‌های ملی همه از یک فرهنگ تغذیه نمی‌کنند. شهروندان دولت‌های ملی امروز جهان دارای یک زبان مشترک، دین واحد، سنن و آداب یکسان، تصورات عاطفی و ذهنی همانند و سابقه تاریخی مشترک نیستند. به عبارت ویل کیملیکا دولت‌های ملی امروز جهان یا دولت‌های چند ملیتی هستند و یا دولت‌های چند قومی - فرهنگی و یا ترکیبی از هر دو اینها. (۱)

این چندگونگی شهروندان و تعلق آنها به فرهنگ‌های گوناگون و یا وابستگی‌های قومی و ملی شهروندان، اگر در یک چهارچوب دموکراتیک نتواند خود را تعریف کند، مانعی جدی برای ایجاد ثبات و آرامش سیاسی و اجتماعی که ضرور توسعه و تکامل دموکراسی یا مردمسالاری است خواهد بود. از این رو پرداختن به آن از عمده وظایف گفتمان مردم سالاری امروز ایران است.

ادامه در صفحه ۱۱

حساب بانکی:
Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 990 00

«طرحی نو، نیرومی آزاد است برای پهن اندیشه کسانی که خود را ازای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. برای تک شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونتم همراه با معارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو»